« به نظم اکثر گویندگان نیابی حال »

« زهی ترانهٔ حالت که حالتی دارد »

رهی معیری

فکاهیات حالت

جلد دوم

اردیبهشت ۱۳۲۵

این کتاب را در تاریخ ۱۱ / ۲ / ۱۳۲۶ حضرت ... میر السمیع در سابقه پنجسال رفاقت با بنده داشتند برسم هدیه باینجانب مرحمت فرمودند

صحیح است

فکاهیات حالت

جلد دوم



شرکت سهامی چاپ چهر

این کتاب را در تاریخ ۱۱ر۲ر۱۳۲۶ حضرت ... سید علی اکبر میرزا ... به مناسبت پنجسال

رفاقت با بنده دانشمند ... بنده به اینجانب

مرحمت فرمودند


صحیح است میرزا ...

فکاهیات حالت

جلد دوم



۹۶۰۸۶



قبلا این چند سطر را

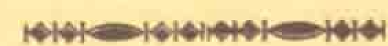
بدقت ملاحظه فرمائید

چون مندرجات این کتاب و جلد اول آن که قبلا منتشر شد بیشتر دارای جنبه طیبت است ؛ خوانندگان محترم متوجه باشند اگر مضمون بعض ابیات بااصول اخلاق منافات دارد ؛ منظور اینجانب فقط شوخی بوده وهمین شوخی باعث شده گاهی برخلاف حقیقت ؛ نگارنده خود راشیره‌ای وتریاکی و عرقی وامثال اینها معرفی کرده ! همچنین در یکی دوجا ببرخی از شیادان که بلباس روحانیت ملبس‌شده‌اند شدیداً حمله شده که‌ممکنست باآقایان علماءوروحانیون‌حقیقی سوء تفاهمی دست‌دهد . لذا متذکرمیشود که‌مقصود از سرودن این اشعارفقط مبارزه با ملانمایان‌بیسوادبوده‌وغرض خاصی بکار نرفته است .

ابوالقاسم حالت

۲۵،۱،۱۷

قسمت سوم



شـــوخی و جـــدی

۱

ای در غم تو رفته ز دلها ، قرار ها ‌‌ وی آتشت فکنده بجان‌ها ، شرار ها
ای از سموم قهر تو در باغ زندگی ‌‌ گردیده پایمال خزانها ؛ بهار ها
وی از مشیت تو ، بهر کارخانه ای ؛ ‌‌ افتاده کار ها ، بکف نابکار ها
عکسی ز دفتر تو سر و گوش موشها ‌‌ نقشی زخامهٔ تو ؛ خط و خال مار ها
امروز با تو هر که ، در افتد بمعصیت ‌‌ فردا دهند بیضهٔ او را فشار ها
هر کیك را که مرحمتت رهنما شود ‌‌ افتد بزیر جامهٔ پرهیزکارها
امروز اگر که کار خلافی نمی کنیم ‌‌ فردا بحوریان تو داریم کارها
یارب بحق حرمت پاکان که روز حشر ‌‌ ما را مکن معاشر عمامه دار ها
سرخوش بباغ خلد ، مراجای ده زلطف ‌‌ تا یادگار ها بکنم بر چنارها

۲

آمد بهار و شاهد گل گشت یار ما ‌‌ وز دست رفت بار دگر ، اختیار ما
برطرف جویبار چه حاجت که لم دهیم ؟ ‌‌ تا هست دیده تر ما ؛ جویبار ما
گیسوی فر نخوردهٔ سنبل بطرف باغ ‌‌ آشفته است لیك نه چون روزگارما
سخت است پس گرفتن داغی که لاله‌ای ‌‌ گیرد بعاریت ز دل داغدار ما
ای غنچه ازچه روشده‌ای غرق خون دل ‌‌ شرحی مگر شنیده‌ای از حال زار ما
معلوم نیست کاین قطعات سیاهرنك ‌‌ ابر است یا که دود دل بی قرار ما
درباغ ملك تا خس و خارند باغبان ‌‌ یکسان بود همیشه خزان و بهار ما

۳

ای‌صبا از من بگو دلدار پفیوز مرا ‌‌ ترسم آخر از جفا سمبل کنی قوزمرا
بسکه اوراوس بار آورده انداز کوچکی ‌‌ نیست یکجو معرفت دلدار پفیوز مرا
درفراقش بسکه اشك ازچشم باریدم نماند ‌‌ آبی اندر مشك ، چشم اشك اندوزمرا
تا لب من آشنا با حقهٔ وافور شد ‌‌ دیو ترسد گر ببیند شکل چون یوزمرا
جاروی بی دستهٔ همراه دارم روزوشب ‌‌ ریش توپی تاکه پوشانده پك ویوزمرا
تابیمغزی شود همچون پدر ، استادغیب ‌‌ ریخت ازگچ کله طفل نو آموز مرا
یکطرف ترس طلبکاران ویکسو تنبلی ‌‌ کرد وقف گوشهٔ عزلت شب وروزمرا

٤

چرا هر آنکه کند دعوی دلالت ما ‌‌ شود دلالت او باعث ضلالت ما
چنین که گرم نشاطند اولیاء امور ‌‌ کجا شوند خبردار از ملالت ما
از آن دوا که طبیبان بی وقوف دهند ‌‌ شگفت نیست گر افزون شود کسالت ما
علاج کار خودار خود کنیم خوبترست ‌‌ ولی دریغ که مانع بود جهالت ما
ز کودکان پدرمرده تیره بخت تریم ‌‌ که هیچکس نبود فکر استمالت ما
بروزگار کسی بر نخاست ازپی کار ‌‌ که روزکار نشد باعث خجالت ما
دوچیز بردهن ما نهاده مهر سکوت ‌‌ یکی نجابت ما و یکی اصالت ما

۵

اگر افسر نزند شور وطن بر سر ما   میزند تیغ جفا ، شور و فتن برسرما
سایهٔ غیرت اگر بر سرما بود ، نبود   دزد ناموس وطن؛ سایه فکن برسرما
پیش آن‌یار ؛ گر از درد سخن میگفتم   پیش اغیار نمی رفت سخن بر سرما
نیست‌ممکن که‌برآریم سرازخواب‌گران   گر که بالفرض بکوبند چدن‌برسرما
سر بسر غرق لجاجیم و نداریم خبر   کاین لجاجست که مالیده لجن‌برسرما
گله از منت بلبل ثمرش نیست جز این   که بود منت هر زاغ و زغن بر سرما
مردی آنستکه در راه وطن خاك شویم   پیشترزانکه شود خاك محن بر سرما

٦

گر بشهرت پایبندی خود ستائی‌را بچسب   ازحیاکردن؛حیاکن ، بیحیائیرا بچسب
تاکه خودرا پیش‌مفتی خر‌مقدس جاکنی   چون‌شپش ریش فلان‌شیخ ریائیرا بچسب
گر زهر کاری شدی وامانده از بیعرضگی   در وزارتخانه ای فرمانروائیرا بچسب
از وفا کردن بملت هیچکس خیری ندید   قائد ملت چو گشتی بیوفائی را بچسب
اندرین کشور که همچون‌مجلس‌مستان‌بود   گرزخوش‌رقصی‌ملولی‌بدادائی‌را بچسب
مایهٔ رنج است پاس آشنائی داشتن   در مقام آشنا نا آشنائی را بچسب
هیچ‌شغلی‌نیست دراین‌مملکت بی‌قید وبند   شغل‌آزادی‌اگرخواهی گدائیرا بچسب
ملك‌ایران؛هیچ‌جایش‌جای‌امن‌وعیش‌نیست   گر که‌داری میل‌جای‌امن‌جائیرا بچسب

٧

آن قافله سالار که با دزد شریکست   کم‌جثه وپرمایه چوبمب اتمیك است
گر ، دیدهٔ این گربه عابد نبود حیز   روغن زچه مخفی بسراپردهٔخیك‌است
با باطن بد ، گشته بنیکی متظاهر   چون‌آدم‌بیریخت که‌درجامه‌شیك‌است
ای دزد؛ معین و کلا باش که با خلق   صد گونه‌بدی کردی‌و گفتند که‌نیکست
درروز ازل ؛ درس اذیت زتو آموخت   ساسی که سرافراز بهمکاری کیك‌است
هم خنده ببار آرد و هم گریه برآرد   نقش تو که درعین‌تراژیك کمیك است
چیزی نبود تا بقفای تو فرستم   یك‌قافیه شیك بجامانده که . . . است

۸

فتنهٔ‌کاشان ؛ نزاع اصفهان تقصیر کیست   درحقیقت‌این گناه کیست آن‌تقصیر کیست
دولت از تأمین امنیت چو ماند بر کنار   گر که‌امنیت برافتد از میان تقصیر کیست
چون‌شبان‌خوابید وگرگی‌گله را چاپید ورفت   گربگویم نیست تقصیرشبان تقصیر کیست
کاروانسالار چون‌هم سست وهم‌ناشی‌بود   گربچنك‌رهزن‌افتدکاروان؛ تقصیر کیست
ازرموز کار ؛ کشتیبان چو باشد بی‌خبر   گر که کشتی‌غرقه گرددناگهان تقصیر کیست
خازن گنج گهر درکار چون اهمال کرد   گررودصدگنج از کف‌رایگان‌تقصیر کیست
پهلوان از فن کشتی چون بود بی اطلاع   گربکوبی برزمینش‌درزمان تقصیر کیست
گر بکار خویشتن دولت نمیورزد قصور   سختی‌مرد وزن وپیروجوان تقصیر کیست
چونکه دولت‌مهربانی درحق ملت نکرد   ملت ار باوی شود نامهربان تقصیر کیست
آنکه‌مرد کار نبود ؛ چون‌بکاری‌دست‌زد   گرشودشرمنده روزامتحان تقصیر کیست

۸ر۳ر۲۳

۹

رهزن فتنه ز هرسوی نمایان شده است
ملك سیروس عجب بیسروسامان شده‌است

مجلس ما که بود مرکز اصلاح امور
جای جنك وجدل وتهمت وبهتان شده‌است

راه چاقو زدن ورسم شکم جر دادن
مشکلی بود که بهر همه آسان شده‌است

بسکه سیگار در این شهر گران میباشد
بهر سیگار تنم چون نی قلیان شده‌است

زان جهت ساختمان خرج فراوان دارد
که گچ وخاك نهان دروسط نان شده‌است

شب اگر بنده بخوابم ، ننه‌ام بیداراست
بسکه درکوچه ما دزد فراوان‌شده است

شیخ گمراه ، سر راهنمائی دارد
راهزن راهبر و دیو سلیمان شده است

رفته درچادر و روبند فلان حور سرشت
همچو یوسف که گرفتار بزندان شده‌است

کار گردیده چنان‌سخت که ازقحط قماش
گونی پاره مرا وصله تنبان شده‌است

همه از مرحمت دولت بی همت ماست
این خوشیها که کنون‌قسمت ایران‌شده‌است

۷ر۳ر۲۳

۱۰

همه‌مستند ودراین‌میکده هشیار کم است
تن بیمار زیاد است و پرستار کم است

کیست بیدار که بیدار کند مردم را
همه درخواب ازآنند که بیدار کم است

دزد، هشیارازآنروست که دربان مستست
خانه ویرانه از آنست که معمار کم است

غیر، زانروست بما چیره که یارازمانیست
غم‌ازآنروی‌زیادست، که‌غمخوار کم است

به که ویرانه کند باد خزان باغی را
که درآن‌خار زیاد و گل بیخار کم است

قدر دیروز چو دیروز نمی دانستی
هرچه امروزکشی محنت وآزارکم‌است

کار این مملکت اصلاح نخواهد گردید
زانکه بدکارزیاداست و نکوکارکم است

۱۱

بکشور کی و داراکه میهن من‌وتست
هرآنکه راهبرافتاده رهزن‌من‌وتست

چو دست فتنه درآید ز آستین فساد
بدامنی‌نرسد تا که دامن من و تست

بعزم قتل چو جلاد فتنه تیغ کشد
بگردنی نزند تاکه گردن من و تست

دراین دیارکه هر کس مصاحبی دارد
مصاحب تو ومن نیز شیون من وتست

من‌وتوساکن‌این خانه‌ایم وشکی نیست
که‌مسکنت زمزایای‌مسکن‌من وتست

چودرد جامعه پوشیده‌زین‌طبیبان نیست
چه احتیاج باظهار کردن من و تست

هرآنچه‌زوربگویند وظلم وجور کنند
سزای طبع نجیب وفروتن‌من وتست

رسیده کار بجائی که باج می‌بندند
بپاره پاره لباسی که درتن من و تست

تمام نقشه کشی‌های این جماعت دزد
یقین‌بدان که پی‌لخت کردن من وتست

۱۲

هرکه دررأس وزارتخانه ای میزی گرفت
در سرا زیر امانت پای او لیزی گرفت

هرکه از بازیکنان این تماشاخانه گشت
روی‌سن‌تابود، زشت وحشت‌انگیزی گرفت

هیچکس بی‌رشوه‌بر مقصودخود نایل‌نگشت
هرکه‌چیزی‌داد دراین‌مملکت‌چیزی گرفت

هرزمان درملك ما رخ داد رفت و آمدی
رفت دزدی بر کنار وجای او حیزی گرفت

هرچه ایرانی ببیندرنج ومحنت‌حق اوست
کزچه‌جا درآب‌وخاك محنت‌آمیزی گرفت

درچراغ نفت ؛ شیخی بی محابا فوت کرد
ناگه اندرریش آقا آتش‌تیزی گرفت

هی چو بادنجان زنان چادری گشتند سبز
تاکه ایران کنونی رنك جالیزی گرفت

۱۲

چاره سازشکم گرسنه نان‌است که نیست   موردحاجت ما نیز همان‌است که نیست
گر که نان‌بارد گر گشت گران‌نیست، عجب   هرچه گردیده گران علتش آنست که‌نیست
آن‌خر کچی که‌چوخر سخت‌فرورفته بگل   فکرکاه وجویکمن دوقرانست که نیست
چارهٔ سختی‌ما توپ وتفنگست و فشنك   آنهم امروز در این‌ملك‌عیانست که‌نیست
ساقی و ساز زن و چنگی و نائی امشب   همه‌هستندوهمان غنچه دهانست که‌نیست
گفت یك پیر زن منعم و دارا که مرا   همه‌چی‌هست‌فقط‌شوی‌جوانست که‌نیست
موقعی کاه پز بد دهنی را گفتم   مایهٔ رونق کار تو زبانست که‌نیست
سر میپیچید ز دزدی که بدزدی امروز   سودبی‌شبهه‌وشك‌هست،زیانست که‌نیست

۱۴

عاقلان‌را،دست‌تنك‌وخوان‌بی‌نان‌عیب‌نیست   ابلهی عیبست ، استیصال چندان عیب‌نیست
مردم ننگین و رسوارا ؛ ز رسوائی چه باك   بهرحیوان،گربوی گویندحیوان، عیب‌نیست
بهر ما میخوارگی‌عیب‌است در شبهای تار   لیك دزدی روزروشن‌بهردزدان عیب‌نیست
عیب در هرجا ، بجا افتاد ، حسنی میشود   گرشود زلف پریرویان پریشان‌عیب‌نیست
بهر مردانی که میسوزند از داغ وطن   روی‌خندان‌عیب‌داردچشم گریان‌عیب‌نیست
خام طبعی ، پخت در سر آرزوی انقلاب   گفتم‌ای‌جان‌آرزو بر نوجوانان عیب‌نیست
گر که داری عرضهٔ اصلاح‌ملك‌ازهو مترس   تیر خوردن از برای مرد میدان عیب‌نیست
غم مخور گرمردمی‌هوچی‌خرابت‌میکنند   کاین‌خرابی درپی عمران ایران عیب‌نیست

۱۵

آن دردکدام‌است که درمان‌شدنی نیست   یا آن‌چه‌شکستی‌است که‌جبران‌شدنی‌نیست
بیمار وطن ، اینهمه از درد ، چه نالد   دردی بجهان‌نیست که درمان شدنی‌نیست
هرچند که‌امروز،خوشی، جنس گرانیست   آنجنس گران‌چیستکه‌ارزان‌شدنی نیست
کم گوی که آسان نشود مشکل ملت   آن‌مشکل‌مرگست که آسان شدنی‌نیست
بدخواه وطن بهر تو دلسوز نگردد   زین گرك بیندیش که چوپان‌شدنی نیست
با پودر مکن صاف سر و صورت خود را   چون آبله رازیست که‌پنهان شدنی‌نیست
بیهوده کند شیخ ریا دعوی ایمان   این کافر بوجهل مسلمان شدنی نیست

۱۶

برطرف گردیدن‌جنك احتمالی‌بیش‌نیست   قصهٔ آبادی دنیا خیالی بیش نیست
نیست‌کس‌دلسوزما وهر که‌آید روی‌کار   درسراو آرزوی جمع مالی بیش نیست
هرکسیرا کردم از بهر وکالت انتخاب   چون‌بمجلس‌رفت‌فهمیدم که‌لالی بیش‌نیست
آن عروسیرا که همچون حورمیپنداشتم   پرده‌چون‌برداشت‌دیدم‌پیرزالی بیش‌نیست
سنگرا،نادان، گهرداند ؛ ولی گوهرشناس   چون‌بدان‌چشم‌افکند گویدسفالی بیش‌نیست
روزی‌اندرکافه‌دیدم بچه‌هرشی درخورش   گارسن‌میگفت:قربان ؛ آشغالی بیش‌نیست
هرکه‌دوراست‌از تهی‌مغزی‌نداردبادو بود   آنکه‌دارد باد ؛ توپ فوتبالی بیش نیست
تا مرام باغبانان‌خار وخس پروردن است   بهرهٔ گل،زین‌چمن،رنج وملالی بیش‌نیست

۱۷

آه از رسم وکیلان که‌چه نامطلوبست
این بدنبال فسادآن زپی آشوب‌است

تاجرانی که ببازار بهارستانند
میروند ازپی آنجنس که‌نامرغوب‌است

هرکه بادشمن افراد وطن‌دوست‌شود
گرچه محبوب بوددر برشان‌مغضوب‌است

گرزندبدکنشی بر ضرر جامعه حرف
با تمام بدی اندر برآنـان خوب‌است

چند بینیم از اینان ستم و صبر کنیم
طینت ما مگر ازآب و گل‌ایوب‌است

گردهدشاخ غرض ورزی اینان ثمری
ثمرش نکبت این مملکت‌منکوب‌است

هرکه از این وکلاچشم گشایش دارد
زوبترسید؛ که مغزش‌بعلی‌معیوب‌است!

۱۸

اسباب تیره بختی ما قیل و قال ماست
ادبار ما نتیجهٔ جنك و جدال ماست

قیدی بپای ما زد و بندی بدست مـا
افعال ما، که حاصل آن انفعال ماست

کرده است صبح‌روشن ماراچوشام‌تار
اعمال‌ما که زادهٔ فهم وکمال ماست

آخر بدست ما همه از دست میرود
مال ومنال ما ؛که‌کنون پایمال ماست

آخر بساط عشرت مـارا بهم زنـد
دعوای ما که باعث رنج وملال‌ماست

کر درد ما بگوش طبیـبان نمیرسد
زیر سر سکوت وکیلان لال ماست

برهم‌زن امور ملـل جز نفـاق نیست
کانهم شعار ما و مرام رجال ماست

۱۹

سالها مام وطن ، خوار وزبون‌بوده وهست
دردل و دیدهٔ این جامعه‌خون‌بوده وهست

عوض افسر عزت بسر اهل وطن
خاك این‌خانهٔ بی‌سقف وستون‌بوده وهست

زور از آنروی نداریم ، کـه ایرانی را
ازقشون ، بهره‌همین لفظ قشون‌بوده‌وهست

بیست‌سال آنکه بآرایش ظاهر خوش بود
پودرمیزد، به رخی،کآبله‌گون بوده‌وهست

متغـیر نشود شخص بـه تغیـیر رژیـم
همه‌جا بوقلمون ؛ بـوقلمون بوده و هست

تـا که روزی کلـك گنجبران را بکنـد
دشنهٔ رنجبران تشنهٔ خون بوده و هست

ای که از خاصیت صبر و سکون میگوئی
مانع کار همین صبر و سکون بوده وهست

شهرنو،فاحشه، تریاك ، عرق،بنك ، حشیش
کارما مردم از اندازه فزون بوده و هست

آنکه‌درعین فقیری، بری‌از رشوه خوریست
پایش از دایرهٔ عقـل برون بـوده و هست

۲۰

ندانم‌ازچه‌بگیتی‌هر آنچه‌رنج‌وغم‌است
نصیب مردم بیچیـز کشور عجم است

بهیچ مملـکتی گـر ز بنـده میشنوی
مگو«خراب» که‌این‌لفظ‌خاص‌ملك‌جم‌است

الهی آنکه ندارد وجود او ثمری
بکشور عجم افتدکه‌کشور عدم‌است

چو شیخ در ره دین یکقدم برو بجلو
که‌گفته‌اند زدین تابکفر یك‌قدم‌است

ببر زمردی‌وزن‌شوکه‌برتوخوش‌گذرد
وگرنه‌آنچه بمرد آن‌همیرود ستم‌است

درون کشور ما از کرم نشانی نیست
وگردرآن‌کرمی‌هست‌مشهدی‌کرم‌است

امور کشور از آنرو نمی‌شود اصلاح
که بیسواد زیاداست‌وباسواد‌کم‌است

۲۱

بسان تشنه که تنها بآب محتاج است — شرابخواره بجام شراب محتاج است
خوش آنکسیکه چودرخواب دید یارشرا — ز خواب خیزد وبیند بآب محتاج است
نگار بنده که وقتی زن رئیسی بود — پی دوبوسه بحق وحساب محتاج است
ز فرط فربهی از بهر بند تنبانی — رئیس بنده بشش گزطناب محتاج است
برای اینکه رود کار جان نثار از پیش — به پشتبانی عالی جناب محتاج است
اگر که یکسره در خواب غفلتند رجال — عجب مدار، که کودك بخواب محتاج است
وکیل رند؛ وزیری چوخویش میخواهد — سه‌قاب‌زن بحریف سه‌قاب محتاج است
اگر بتن رك وخون در رگست ملت را — علاج کار بیك انقلاب محتاج است

۲۲

دربراین وزرا، کشور ایران هیچ است — پیش صاحب‌نظران ملك سلیمان هیچ است!
گر که وقری نگذارند بما، نیست عجب — زانکه حیثیت ما، دربرایشان هیچ است
نزد این بی هنرانی که بتهران نرسند — هیچ شك نیست که یزد و قم و کاشان هیچ است
خوی بادرد کن ایدل که دراین درمانگاه — دردز اندازه فزون گشته و درمان هیچ است
پیش آنقوم که هستند بجان بندهٔ غیر — هرچه کان هست سوای بله قربان هیچ است
پیش بدخواه وطن، اسم وطن حرف بود — نزد خرمهره خران لعل بدخشان هیچ است
تاکه دولت غم خود دارد ومجلس غم خود — بگذر از هردو که این پوچ بود آن هیچ است .

۲۳

مردانه زیست کن، غم و شیون چه صیغه ایست — گردن کشیده باش، فروتن چه صیغه ایست؟
گوش کسی چو نیست بدهکار حرف حق — فریاد و های و هوی تو و من چه صیغه ایست؟
هرکس که پشت میز ریاست نشست گفت: — تارشوه هست خدمت میهن چه صیغه ایست؟
گر مجلس است خانه ملت، بدر گهش — سر نیزهٔ نظامی کودن چه صیغه ایست؟
شیخی که هفته‌ای دوسه زن صیغه میکند — میگفت دلمده بزنان. زن چه صیغه ایست؟
چادر ز بهر زهد اگر کرده ای بسر — این ناز و عشوه و گل و گردن چه صیغه ایست؟
کار زن است گریه و زاری و اشك و آه — از بهر مرد زاری و شیون چه صیغه ایست؟

۲۴

نگاهداری ایران؛ بمن چه مربوط است — امور کشور ساسان؛ بمن چه مربوط است
قلمرو من از ایران، بغیر تهران نیست — ملایر وقم وکاشان؛ بمن چه مربوط است
برای بنده همین نام کدخدا کافی است — امور این ده ویران بمن چه مربوط است
بکار دانی اسلاف خویش معترفم — ولی لیاقت ایشان، بمن چه مربوط است
ز من، گرفتن مازاد گندم آید و بس — گرسنه ماندن دهقان؛ بمن چه مربوط است
ازین الاغ، مرا قصد، جز سواری نیست — تهیهٔ جل و پالان؛ بمن چه مربوط است
کباب بره بده؛ ران گوسفند بیار — حدیث گله وچوپان بمن چه مربوط است

۲۵

ای رفته پای ساده پرستان بچاله ات
وی کرده دست دست درازان مچاله ات
گر در زمانه همچو خری جلوه گر شوی
بی شبهه گردد اطلس افلاك گاله ات
هر جا که هست دستهٔ بزی شمش زر شود
گر دسته بز دهند بشوخی حواله ات
ور صندق زباله شوی ، جبرئیل را
سازد اسیر عشق سپوری زباله ات
دور است آب کوثر و ناچار میکنند
با برگهای شاخهٔ طوبی ازاله ات
چون اسکناس رشوه وجودت بود عزیز
زین روی کرده پنجه دزدان مچاله ات
دارم امید آنکه چو افعی شود نصیب
در دهر عمر یکصد و هفتاد ساله ات

۲۶

اندرین کشور بجای کار بیکاری مداست
جای عیش و کامرانی گریه و زاری مداست
لایق عضو اداری نیست لفظ «کارمند»
زانکه پیش او بجای کار بیکاری مداست
راستی باید که این عدلیه را ظلمیه خواند
زانکه در عدلیه فعلا مردم آزاری مداست
در کشاورزی زبس تخم غلط پاشیده اند
طبق اخبار صحیح آنجا غلط کاری مداست
گرچه آدم لخت کردن کار حمامی بود
بیشتر در بین کاسب های بازاری مداست
شیخ را بر گو میفکن باد نخوت در دماغ
گر تو باد افکندن اندر زیر شلواری مداست
چاقچور و چادر و روبنده و چادر نماز
جمله در ژورنال خانمهای اطواری مداست
الغرض: گفتار بد ، کردار بد ، پندار بد
آنچنان اینجا بود رایج که پنداری مداست

۲۷

زند چو دزد بدین خانه، پاسبان سك کیست
بگله گرك چو روی آورد شبان سك کیست؟
نجات جامعه از دست اجنبی حرف است
بپیش حملهٔ روباه ، ماکیان سك کیست؟
چو آن زسمت شمال آید این زسمت جنوب
کسیکه راه ببندد باین و آن سك کیست؟
فقط بوحشتم از اتحاد پیر و جوان
و گرنه پیر خر کیست؟ یا جوان سك کیست؟
ز متحد شدن کاروانیان بیم است
و گرنه قافله سالار کاروان سك کیست؟
در این دیار ؛ اگر پای امتحان برسد
کسیکه پاك بر آید ز امتحان سك کیست
خریکه نیست پی کاه و جو کدام خر است؟
سگی که نیست بدنبال استخوان سك کیست؟
زنی که گشته خر روضه خوان ؛ نمی فهمد
و گرنه فهمی اگر هست روضه خوان سك کیست؟
حریف مکر زنان ، مرد ؛ کی تواند شد
بپیش گربه فلان موش ناتوان سك کیست؟

۲۸

هر چه کاندر جنك ، از عمر عزیز ما گذشت
راستی هر روز آن همچون شب یلدا گذشت
گاه استدعای نان و گاه استدعای آب
قسمتی از عمر ما در راه استدعا گذشت
بهر بازی دادن ملت در این ملك خراب
هر زمان از مجلس شوری چه قانونها گذشت
مکرب تیفوس را ، در خانه‌ها جا گذاشت
حضرت والا، شپش، روزیکه از آنجا گذشت
شب میان کوچه‌ها دیگر چراغ برق نیست
روزگار برق هم بسیار برق آسا گذشت
در میان سیل بدبختی، ز دست و پا ، چه سود
با شنا کردن کسی نتواند از دریا گذشت
درد و غم پشت سرهم آمد و بگذشت لیك
جان این یکمشت مردم برلب آمد تا گذشت

۲۹

فدای لیره پرستی ؛ که کار من اینست
دروغ، خدعه، خیانت؛ شعار من اینست

زلطف یا غضب کردگار حرف مزن
زلیره حرف بزن، کردگار من اینست

بپیش من سخن از بازی وکالت کن
که تا بفکر قمارم ، قمار من اینست

اگر ولو نکنم پول یا پلو ، چکنم ؟
ره وکیل شدن در دیار من اینست

دوسال ، هرشب وهرروز بار من بردن
ز مردمیکه خرند انتظار من اینست

خوش آندقیقه که در ساحت بهارستان
قدم گذارم و گویم بهار من اینست

میان مجلس شوری اگر مرا دیدی
بگو وکیل خیانت شعار من اینست

۳۰

بهر دبنك ؛ هیچ به‌ازچرس وبنك نیست
جز فکرچرس وبنك بمغز دبنك نیست

گردیده است باز در شیره خانه باز
جانا شتاب کن که مجال درنك نیست

با شیره نسل جنك ز عالم بر اوفتد
زیراکه مردشیره کشی اهل جنك نیست

زان بنگیان که بنك مفصل کشیده‌اند
کوآنکه گربه در نظر وی پلنك نیست

جز ننك نیست فور، ولی اهل فوررا ،
تا فکر فورهست، غم نام وننك نیست

دل برکسی بده که بافیون نداده دل
عقل ازسری طلب که زتریاك منك نیست

زاندم که گشته است سرمازدود، منك
از دست غیر برسرما غیرسنك نیست

تا روی جمله بر اثر دود ، تیره است
درچهرهٔ ترقی ما آب و رنك نیست

۳۱

بیگانه گر بکشور ایران نظر نداشت
زین رهگذار دیو خیانت گذر نداشت

دولت وزیر خائن و فاسد نمیگرفت
مجلس وکیل مفتخور ومفت بر نداشت

دیروز اگر که غیر نبود آبیار آن
امروز ، شاخ فتنه‌وشر، برك وبر نداشت

مزدور غیر ، مزد خیانت نمیگرفت
بدخواه ملك ، شورشوارت بسر نداشت

جهدی که عالم از پی ایجاد صلح کرد
نفعی برای نوع بشر جز ضرر نداشت

صدبار عمر صلح سر آمد بپای جنك
زیراکه حرص وآز بشر، حدومر نداشت

درراه سیل مسکنت ایران چوخفته ایست
کآب ازسرش گذشت وسر ازخواب بر نداشت

۳۲

دل ندهم ـ آن نگار اگر بگذارد
خر نشوم ـ خرسوار اگر بگذارد

گوشهٔ میخانه ها بمی نزنم لب
لطف هوای بهار اگر بگذارد

صبح زآب زرشك دست نشویم
لذت آب انار اگر بگذارد

هیچ خیانت نمی کنم بزن خویش
وصل فلان گلعذار اگر بگذارد

خانم چاکر بکار خانه دهد دل
خرمی لاله‌زار اگر بگذارد

میرود ازپیش کار کشور ازین پس
حیلهٔ هرنابکار اگر بگذارد

بار تو بی رشوه بار میشود آخر
حرص فلان رشوه‌خوار اگر بگذارد

کس نگذارد بپای رزق کسی بند
منفعت احتکار اگر بگذارد

کارگر بینوا رسد بنوائی
مایهٔ سرمایه دار اگر بگذارد

۳۳

آنچه در خلوت عزب از بیعیالی میکند   با خیال روی همخوابی خیالی میکند
شیخ‌چون انبان‌نخوت گشت ؛ میلافدمدام   معده‌چون پراز ترب‌شد؛توپ‌خالی‌میکند
هر کسی کزبیخ سر رامیتراشدهمچوشیخ   شانه را از زیر بار زلف خالی میکند
بیسروپا ؛ دستیار بیسر و پا میشود   لاابالی رو بسوی لا ابالی میکند
بی‌حقیقت ؛ تابهرسازی برقصد ، خویشرا   گاه ؛ افراطی و گاهی اعتدالی میکند
مهره‌های رأی گردد روز رأی اعتماد   آنچه را دست وزیران دستمالی میکند
کید رندان جنوبی ، ملك ما را عاقبت   بمبی از بهر رفیقان شمالی میکند

۳۴

چراهر کس که‌دم‌ازعشق‌زدیکعمر‌منترشد   براه‌عاشقی‌چرخش‌چوچرخ بنده پنچرشد
چرا جائیکه‌دارا مرغ‌وماهی‌میخوردشبها   برای ما فقیران نان و سیرابی مقرر شد
چراهر کس که ازبهرتماشا رفت‌درمجلس   زبانك داد وفریاد و کیلان‌گوش او کرشد
چراکرسی‌نشینان‌هرکه‌راکردندصدراعظم   بجای‌اینکه‌هی بهترشود اوضاع ، بدترشد
چرا باید که از بهر ملاقات مدیر کل   گرفتار ادا وعور فراش دم در شد
چراین‌زنان مدگشت از نو پیچه وچادر   ازآنروزیکه‌جای‌روضه‌خوان‌بالای‌منبرشد
چراازبیسوادی درچنین عصری فلان‌خانم   خرجادوگر ودرویش ورمال وقلندر شد
چرا از بخت بد در کشور ماکارآزادی   باین شرب‌الیهود و بلبشو بازار منجرشد

۳۵

گفتند : درد جامعه درمان شود نشد   گفتند مشکل همه آسان شود ، نشد
گفتند : وضع ملك‌بدین‌وعده‌های‌پوچ   ازخرمی چو باغ وگلستان‌شود ؛ نشد
گفتند : خائن ار شود از کار برکنار   عفریت فتنه سر بگریبان شود ، نشد
گفتند : هر که دزدبودروزبازخواست   ریش وسبیل اوچوسلفدان‌شود ؛ نشد
گفتند : آن قماش‌که دولت بما دهد   از بهر پای فاطمه تنبان‌شود ؛ نشد
گفتند : جنس پارچهٔ پشمی و نخی   بهر الاغ ما ، جل و پالان شود ، نشد
گفتند : اگرشود شکر زرد مرحمت   اسهال‌من ؛ سرتو دوچندان‌شود ؛ نشد

۸ر۹ر۲۳

۳۶

بعدازین‌دشت‌ودمن‌رشك‌جنان‌خواهد شد   چمن آسوده ز آفات خزان خواهد شد
طبق معمول ، بهر جا علف هرزه بود ،   وسط سبزه و گل زور چپان خواهد شد
شاهد گل چوشود جلوه کنان ، بلبل‌رند   از پی قر زدنش ؛ چرب‌زبان خواهد شد
از دهن دره بهر صبح در ایام بهار   دلبر غنچه دهان ،گاله دهان خواهد شد
هر دم از دیدن رخسار عروسان چمن   سخت آب از دهن ابر روان خواهد شد
هر که‌عاشق منش افتاده و شاعر مسلك   بهر او ، بادصبا ، نامه رسان خواهد شد
مصرف می ؛ شود افزوده بهنگام بهار   وانچه برمصرفش‌افزود گران خواهد شد

۳۷

هر زمان شیخ ریا بالای منبر میرود　　بهر اغوای گروهی سست‌مشعر میرود
هر کسی درمجلسش از شوق آب انداخته　　بسکه‌هی صحبت زآب حوض کوثر میرود
مفت یك دستار شیرینی از آنجا میبرد　　چونکه در بزمی برای عقد دختر میرود
هر کجاسور است از بس معده‌را پر میکند　　پیش مهمانان تلنگش ناگهان در میرود
هرسحر روجانب گرمابه دارد بهر غسل　　بسکه‌شب درحجله بهر کار دیگر میرود
خرمقدس چون بشیخ بیسوادی میرسد　　مدتی همچون شپش باریش اوور میرود
آنکه نادانست پند شیخرا بندد بکار　　وانکه داناشد بحرف شیخ کمتر میرود
آنزن جاهل که گول حرف اورا میخورد　　زیر بار پیچه با روی منور میرود
بهر اغوای جوانها رفته درچادر نماز　　خودفروشی کوبیك چشمك زچادر میرود
شرم باید داشت زین بی آبروئیها کز آن　　آبروی کشور و افراد کشور میرود

۳۸

باحرف درد جامعه درمان نمیشود　　حرف ازبرای فاطمه تنبان نمیشود
برنامه های کشکی کابینه های کشك　　از بهر هیچ گرسنه ای نان نمیشود
گر مفسدی بجامهٔ مصلح رود چه‌سود　　کافر، بصرف حرف؛ مسلمان نمیشود
تا بر نیاوری ز گریبان جهد، سر　　دیو فساد سر بگریبان نمیشود
بی‌جد وجهد، رنج بپایان نمیرسد　　بی‌جنب وجوش، کار بسامان نمیشود
تا زآستین برون نشود دست اتحاد　　بالله که هیچ مشکلی آسان نمیشود
تا مرد لایقی نشود باغبان ما　　باغ وطن چو روضهٔ رضوان نمیشود

۳۹

تازگی درکار سرما رخوتی پیدا بود　　گوئی آقای زمستان فکر استعفا بود
عیدشد نزدیك وزین پس هر درخت میوهٔ　　بسکه‌هی گل میکند گوئی جنون‌ما بود
بسکه کبری میکند فریاد بهر رخت عید　　خانه‌ام از دست کبری محشر کبری بود
هر کسی یکنوع عیدی خواهد از ارباب خود　　عیدی هرسال کلفت بوسهٔ آقا بود
اندر آن مدت که دارد کار روبوسی رواج　　نالهٔ کم پشم ها از دست ریشوها بود
شدگران از بسکه جنس پشمی وابریشمی　　جامهٔ دانی و عالی گونی اعلا بود
ازمن وامثال من شیرینی وشربت مخواه　　شربت وشیرینی ما، چای با خرما بود
سوزوسازوسختی وسك جانی وسکدو زدن　　در حقیقت پنج‌سین از هفتسین ما بود
عید جمشیدی برای مردم مسکین عزاست　　شادی نوروز خاص مردم دارا بود

۲۰ر۱۲ر۲۲

۴۰

یار در باطن اگر همدم اغیار نبود　　عاشق دلشده را دیدهٔ خونبار نبود
گرشبان بود ز اسرار شبانی آگاه　　گله محنت‌کش گرگان ستمکار نبود
حال ما خوب نگردید از آنرو که طبیب　　هیچ در فکر شفا دادن بیمار نبود
علت گمرهی قافله را پرسیدم　　غیر بی عرضگی قافله سالار نبود
درصدد بود که هشیار کند مستانرا　　آنکه خودنیز درین میکده هشیار نبود
گل از آن خوارتر از خاروخس آمد، که بباغ　　باغبانرا خبر از فرق گل و خار نبود
زانجهه بود سر ما ز خجالت در پیش　　که سر خائن کشور بسر دار نبود

٤١

چگونه میرود آن دولتی که محرقه دارد ، / پی معالجهٔ ملتی که مطبقه دارد
سخن مکن ببرمن زکاخ ابیض و مجلس / که دل بجان تو نفرت از ین دو منطقه دارد
از آنکسیکه رسیده است بار ها بوزارت / همیشه باش گریزان که سوء سابقه دارد
رئیس مجلس شوری و زنك وی بحقیقت / چو کود کیست که در دست خویش جقجقه دارد
حکومتی که بپیران دهد مناصب عالی / چو ابلهیست که با پیر زن معاشقه دارد
زما مپرس چرا سرشکسته اید بدینسان / از آن بپرس که در دست سنك تفرقه دارد
بمحضر یکه دهی زن طلاق ، صاحب محضر / خیال قز زدن آنزن مطلقه دارد
دلیل خست یك دختر خسیس همین بس / که از تو بوسهٔ بیمایه را مضایقه دارد
بدل ز دست دهان گل وگشاد تو دارم / همان ملال که گردن ز تنگی یقه دارد

٤٢

می چو نباشد چمن چه فایده دارد ؟ / گردش دشت و دمن چه فایده دارد ؟
گر نکنی عرو تیز ، می چه دهد سود ؟ / ور نکنی قی ، لگن چه فایده دارد ؟
خرج زن و بچه گر بجیب نداری / بهر تو زن داشتن چه فایده دارد ؟
گر نشود واگذار برلب عشاق / آن لب شکر شکن چه فایده دارد ؟
گر نشوی عاشق فلان زن بی ریخت / غصه و رنج ومحن چه فایده دارد ؟
ازغم نان و عزای گوشت ، درین عصر / گر که نمیری ، کفن چه فایده دارد ؟
وقت وضو گر دهن در آب نشویند / حوض سراسر لجن چه فایده دارد ؟
چون نشناسند قدر خدمت کس را / خدمت مام وطن چه فایده دارد ؟

٤٣

از کار ما گره وکلا وا نکرده اند / کاری برای مملکت ما نکرده اند
هر جا که دورهم شده‌اند این گروه جمع / کاری سوای شورش وغوغا نکرده‌اند
برهم کدام وقت که تهمت نبسته اند / باهم کدام روز که دعوا نکرده اند
درمجلس آنکسان که تماشاچیند وبس / جز پرده ای کمیك تماشا نکرده اند
فکری پی عمارت این خانهٔ خراب / گفتی که کرده‌اند ؟ بمولا نکرده اند
بر هرکه داده‌اند زمام امور را / با او دو روزهم بخوشی تا نکرده‌اند
اینان بهیچ رونرود کارشان ز پیش / الا باتحاد که اصلا نکرده اند

٤٤

اهل این بزم که با یار بظاهر یارند / باطناً از چه سبب همنفس اغیارند
بزبان گرچه ز بیگانه نرانند سخن / «در دل اندیشه ودر دیده خیالش دارند»
ظاهراً درپی خدمت بوطن آمده اند / باطناً از وطن و اهل وطن بیزارند
بهر آقای فلان همچو خر بار برند / نوبت من که رسد بار مرا سربارند
فخر دارند که با یاری ایشان اغیار / نائل آیند بچیزی که توقع دارند
تا که با پشتی او پشت بکرسی بدهند / جانب اجنبی از هر طرفی روی آرند
هیچ فرقی نکند آخور بیگانه وخویش / بهر اینان که فقط درطلب نشخوارند
هر کجا لاشهٔ خرمرده بود مرده خورند / زین لحاظ است که منفورتر ازمردارند
بخدا تا سر اینان نرود بر سر دار / نیست امید که دست ازسرما بردارند
چهرهٔ مام وطن سرخ نگردد هرگز / جز بخون پسرانیکه خیانتکارند

۴۵

نهار و شام که مسکین بی پناه خورد　　بجای نان توبمیری که خاك راه خورد
نهد بچشم خر خویش، خواجه، عینك سبز　　که کاه را عوض جو باشتباه خورد
هوای کرسی نوکر، چو سرد شد، آقا　　اجازه داد که قدری ترب سیاه خورد
فقیر، کیست که بهر حقوق خود کوشد　　گدا، چه مرتبه دارد که آب شاه خورد
چنان بساط عوض شد که مفتخور ماتست　　کزین میان غم سر یا غم کلاه خورد
اگر الاغ، الاغست، این چه انصافیست　　که یك الاغ جو و یك الاغ کاه خورد
فقیر اگر بغنی دست اتفاق دهد　　فریب او نخورد گول مال و جاه خورد
قوی بقوت خود غره است وزین غافل　　که گاه مشت ضعیفان بگیجگاه خورد
ستمکشیده اگر روز انتقام رسد　　سه من زخون وزیران بسنك شاه خورد

۴۶

برهر که نظر میکنی از ما گله دارد　　خانم بعذاب آمده؛ آقا گله دارد
آن مظهر تزویر وخیانت گله منداست　　وان نابغهٔ دزدی و حاشا گله دارد
گفتیم که از پیچه و چادر بگریزید　　آخوند بتنك آمده، ملا گله دارد
گفتیم زنان را هنر و علم ضرور است　　زین گفته یقیناً ننه زهرا گله دارد
گفتیم فلان بیسر و پا درپی دزدیست　　زین حرف همان بیسرو بی پا گله دارد
گفتیم که دندان نتوان برد بهر نان　　انیاب غمین گشته؛ ثنایا گله دارد
گفتیم چراغی نبود خوبتر از برق　　وز لوله شنیدیم که لامپا گله دارد
گفتند گروهی: که ز حقگوئی حالت　　خائن بفغان آمده صدها گله دارد
ما، درحق او هرچه که گفتیم بجا بود　　او گر گله مند آمده، بیجا گله دارد

۴۷

در راه وطن رنج کشیدن مزه دارد　　آزادی خود را طلبیدن مزه دارد
هرجامه که بیگانه برا دام وطن دوخت　　با پنجهٔ تدبیر دریدن، مزه دارد
هرکس که خبر میدهد از رفتن اغیار　　بشنو ز دل وجان که شنیدن مزه دارد
زنهار، سر خوان اجانب ننشینی　　کان نان و نمك را نمکیدن مزه دارد
آنرا که در این ملك، بسی فتنه بپا کرد　　روزی بسر دار کشیدن مزه دارد
تا بهر مجازات خسان دار بسازیم　　بی چانه زدن، چوب خریدن مزه دارد
دونبازی ده بیست نفر بیسرو پا را　　از دیدهٔ یك جامعه دیدن مزه دارد

۴۸

قفل از در صندوق گشودن مزه دارد　　پول و پلهٔ خلق ربودن؛ مزه دارد
اندرسر هر کوچه که بسیار تمیزاست　　بند از پی ادرار گشودن؛ مزه دارد
زآنرو شده ام شیفتهٔ میز صدارت　　کز اهل قلم فحش شنودن مزه دارد
آئینهٔ دل، زنك غم لیره گرفته است　　ز آئینهٔ من زنك زدودن مزه دارد
هر کس که بود نابغهٔ دزدی و حیزی　　سر بر در آن نابغه سودن مزه دارد
بر سنك مزارم بنویسید پس از مرك　　بیغیرت و بعماطه بودن مزه دارد
بدنیست که قانون پی قانون بشود وضع　　غم بر غم افراد فزودن مزه دارد
از نرمی این جامعه، جاگرم کند غیر　　کاندر تشك نرم، غنودن مزه دارد

۴۹

بیغیرتی و بیهنری در همه جا بود   یا مبتکر این دو فقط کشور ما بود
بی همتی و سستی و بیحالی و اهمال   اینقدر که در کشور ما بود کجا بود
آنروز نیامد که خورد بر سر دارا   مشتی که بفرق سر یکمشت گدا بود
بی‌پا و سری آمد و گردید رضا شاه   زیرا که بفرمانبری از غیر، رضا بود
بودیم، چنان خسته ازین زندگی تلخ   کاندر بر ما، زهر به از آب بقا بود
زان روی ازین خانهٔ ویرانه نرفتیم،   کز مهر وطن ما وتو را، بند بپا بود
آنکس که‌وکیل ازطرف خصم‌شماشد   تا بود بمجلس، بخدا خصم شما بود

۵۰

هر کس که‌در عمل بری‌ازعدل ودادبود   روزیکه رفت پشت سرش مرده باد بود
جور و جفا نداشت دوامی و عاقبت   خون‌شد دل کسیکه بدین‌شیوه شادبود
این‌چند ساله کشور سیروس و داریوش   میدان ترکتازی هر بیسواد بود
در دست خود گرفت زمام امور را   هر کس که در فنون فسون اوستاد بود
رندیکه شد وزیر چو دستش بکار رفت   نقشیکه ریخت، نقشهٔ جور وفساد بود
غولی که مدتی بغلط شد وکیل ما   بهر سرش کلاه وکالت گشاد بود
هر شب که در سرای فقیران درآمدم   دیدم که خون دل همه‌را قوت وزادبود
پاشیده‌زان شدیم، که دراین سه‌چارسال   چیزیکه در میانه نبود اتحاد بود

۵۱

شیخنا بخت تو شد یار؛ فلله الحمد   گشت بار تو زنو بار؛ فلله الحمد
پهلوی رفت و بفرمان تو از نو آمد   چادر و پیچه ببازار، فلله الحمد
جاروجنجال‌تودرمسجدومنبرکرده است   همه را بندهٔ سرکار، فلله الحمد
آنکه‌جزشوهرخودباهمه‌جورش‌جورست   میزند پیچه برخسار، فلله الحمد
ندهد بر کسی آزادی قلابی اذن   که بگوید بگلت خار، فلله الحمد
آنکه دیروز درین‌جامعه‌بدخواه‌توبود   گشته امروز ترا یار، فلله الحمد
کار ما زار اگر شد، بجهنم، بدرك   کار شخص تو نشد زار، فلله الحمد
دیك ملت اگر ازجوش بیفتاد چه‌باك   دیزی تست سر بار؛ فلله الحمد

۵۲

گرصبح وظهر وشام مرا نان بلب‌رسد   بهتر که آب چشمهٔ حیوان بلب رسد
روزی زحسرت لب‌جانان بکوی عشق   نزدیك بود اینکه مرا جان بلب رسد
امروز لذت لب نانی نمیدهد   صدبار اگر مرا لب جانان بلب‌رسد
لب بهر بوسه بر لب جانان نمی نهم   آنجاکه ممکن است لب‌نان بلب رسد
گرخاك کوچه ها همه گردد بدل بآرد   مشکل که نان‌خانگی آسان بلب رسد
بهر دوقطره شیر بصد شوق میمکم   گرروز وصل آن‌سر پستان بلب رسد
داریم بیم آنکه ز فرط گرسنگی   یکباره جان مردم ایران بلب رسد

۵۳

آنانکه چون بتیر حوادث نشان شوند   ماننذ زن، زترس بکنجی نهان شوند،
آنانکه کنج خانه نشینند وهردوچشم   بر در فکنده منتظر آب و نان شوند،
آنانکه همچوزن پی احقاق حق خویش   مشغول آه وزاری و داد وفغان شوند،
آنانکه همچنان زن جاسوسه روزوشب   در هر دقیقه ای بلباسی عیان شوند،
آنانکه چون رسند بدارائی شما   باما که مفلسیم چوزن سر گران شوند،
آنانکه تا وزیر و وکیلند، در امور   باناز وعشوه همچوزنان همعنان شوند،
همچون زنندو گر بزنان سخت نگذرد   بهتر همانکه واردحزب زنان شوند!

۵۴

خرم آنکسکه درین مملکت انگل نشود   پیکر جامعه راکورك و دنبل نشود
وکلاگر بتو تکلیف صدارت کردند   تن مده تا که جنون تو مسجل نشود
آنکه از نوکری خارجیان دارد ننك   به که بیهوده بی کار؛ معطل نشود
اندرین دوره که قوز همه سمبل شده است   آفرین باد بر آن قوز که سمبل نشود
پای ما گر شود از سنك جفا شل چه عجب؟   پای فیلست که سنگی خوردوشل نشود
بین آنقوم که معتاد بتریاك شدند   هستی کیست که خاکستر منقل نشود
سخن بی سروته هرچه که کمتر بهتر   زینجهة شعر من آن به که مفصل نشود

۵۵

بنای جور و تعدی زپایه ویران باد   همیشه مشت ستمگر بفرق سندان باد
بگو بشیخ که زهراب عادل کافر   بکلهٔ پدر ظالم مسلمان باد
ستمگری که بنای ستم بپا کرده است   معلق از سر کاخی بلند ایوان باد
بحق بنجه که درخوی هرکه انسان نیست   علی الدوام خوراکش خوراك حیوان باد
بدانکه شد دهنش باز بهر مفتخوری   بگو که مفتخوراز درد معده نالان باد
هر آن وکیل که دندان عقل او گرداست   شبانه روز گرفتار درد دندان باد
کنونکه نیست شبانرا مهارتی در کار   بجای گرك دراین گله سك فراوان باد
اگر که درطلب کاه وجو شوی خرغیر   همیشه روی مدال تونقش پالان باد
بحق ریش سفید رجال کشور ما   که تیز مردم دانا بریش نادان باد

۵۶

همیشه انگل ما آنگروه بی هنرند،   که پشت میز ادارات دولتی دمرند
کسی کند چوبآنها رجوع؛ میخواهند   که گوش او ببرند و متاع او ببرند
زپشت و پیش زنان اداره باصدشوق   مدیحه گوی چه درپیش روچه پشت سرند
هزار توصیه باید ز بهرشان آورد   که ازگناه فلان کارمند درگذرند
بر آن سرند که درراه زندگی خود را   بمنزلی برسانند تا سوار خرند
اگر که رشوه خورنداینگروه نیست عجب   دچار خرج زیاد وحقوق مختصرند
بدوش همت خود بارعشق میهن را   چرا برند مگر اینگروه باربرند

۵۷

تا زلف تو در دست نسیم سحر افتاد — صد ولوله در جان دوصد جانور افتاد
آنقدر مرض در بدنت ریشه دوانید — کز چشم تو دل یاد چراغ خطر افتاد
از بسکه بود بار غم عشق توسنگین — هر خسته که حمال توشد ازکمر افتاد
برشیره کشان‌سخت مگیرید که گویند — باشیره کشان هر که در افتاد ور افتاد
تا صبح سگی را هوس لاشهٔ او بـود — آن لات که شب مست‌بزیر گذر افتاد
یارم چوزسیگاربری شد چپقی گشت — از چاله برون‌آمد ودر چاه در افتـاد
آنروز فرا میرسد آخر که بگویند — در خرمن ارباب شرارت شرر افتـاد
هر ظالم دلسنك که سنگی بسری‌زد — تبعید شد ازمرکزو در سنگسر افتـاد
درویش مشوزانکه بگرداب فلاکت — آن بیشتر افتادکه درویش‌ترافتـاد

۵۸

این دلبر اگر رام نشد دلبر دیگر — دلدار دگر ، یار دگر ، همسر دیگر
هروقت خر من زبرایم‌لگد انداخت — بفروختم آنرا و خریدم خـر دیگر
فریاد از آن یار که در خانهٔ وصلش — ما را نبود اذن دخول از در دیگر
گرنیمهٔ شب‌یارتودر بسترخودنیست — همخواب دگـر یـافته در بستر دیگر
هرجاکه بیك جونرود آب‌زن‌وشوی — گو این زن‌دیگر کند آن‌شوهر دیگر
این کشوراگرغمکده گردیده‌غمی‌نیست — رو کن بدیار دگر و کشور دیگر
کس‌نیست‌دراین‌فکر که‌ملت بچه‌علت — هـر دم شده بازیچهٔ بازیگـر دیگر
چون‌ساقی‌بدمست توساغرشکن‌افتد — رو ساقـی دیگر طلب و ساغر دیگر

۵۹

خائن این‌جامعه‌را یار نگردد هرگز — راهزن ؛ قافله سالار نگردد هرگز
گربه تا صرفهٔ‌او بسته ببلعیدن موش — موش‌رایاورو غمخوار نگردد هرگز
نرودفکر بد ازکلهٔ بدخواه برون — زهر؛ دورازدهن مار نگردد هرگز
کرم شب‌تاب بظاهرچوچراغیست‌ولی — بهرکس‌شمع‌شب تار نگردد هرگز
نشود دشمن ما مایه‌آزادی ملك — خار زیب رخ گلزار نگردد هرگز
گول گرگان‌مخورای‌بره بی‌عقل که گرك — چونشبان‌گله نگهدار نگردد هرگز
سربسر تاهمه در راه وطـن سرننهند — سر خائن ، بسر دار نگـردد هرگـز

۶۰

زین حکومت که‌بود چون‌تن بیجانی‌وبس — ملت گـرسنه دارد هوس نـانی و بس
راز پنهان اگر از پرده نیفتد بیرون — میتوان ساخت زتـن پوش بتنبانی و بس
عجبی نیست اگر مرکز دزدان باشد — کشور ما که شبیه است به‌زندانی و بس
غیر در کشور ما هر چه بدولت گویـد — چه بود پاسخ دولت ؟ بله قربـانی و بس
مملکت دربر اغیـار چه صورت دارد — در بر سور چـران سفرهٔ الوانی و بس
عجبی نیست اگر گرك ز هـم پاره کند — گنه‌ای را که بود تکیه به چوپانی و بس
چون‌نگهداری سرتاسرایران‌سخت‌است — دولت قانع مـا ساخت بتهرانی و بس

۱۴ر۸ر۲۳

٦١

خائنا وقت عزیز است غنیمت دانش   گوی خیری که توانی ببر از میدانش
هر که آماده نسازد بزمستان پشه‌بند   تلخکامی رسد از پشه بتابستانش
ای پریروی، چو ماشین زخیابان گذرد   من بقربان تو بپا نشوی قربانش
جیب بر تا ندهد قسمت مأمورین را   دست نظمیه برون کی کند از زندانش
هر که امروز مقید به پزشیك بود   وای از آنروز که صدوصله خورد تنبانش
خائن از بهراجانب خرخوبی است ولیك   شرط آنست که هی کج نشود پالانش
خوی بنده است خیانت، چکنم گر نکنم؟   کرم دارم نتوانم که کنم پنهانش
رسم فرزانگی از حالت حالت مطلب   که بود شاهد دیوانگی اش دیوانش

٦٢

گردیده مملکت ز کران تا کران شلوغ   کاشان شلوغ، یزد شلوغ، اصفهان شلوغ
چون زور خانهٔ شده کشور که دمبدم   گردد ز دست چند نفر پهلوان شلوغ
فریاد از آنگروه که همچون سگان کنند   صد کوچه را بخاطر یك استخوان شلوغ
شد خسته مادر وطن از بسکه کرده‌اند   هی این سه چار بچهٔ نامهربان شلوغ
گلها بپای حادثه گردند پایمال   گر هر دقیقه هی شود این بوستان شلوغ
چون سفره ایست مملکت ما، که سوریان   بهر غذا کنند در اطراف خوان شلوغ
افتد زمام کار چو در دست نابکار   هر سوی این دیار شود بی گمان شلوغ
داغند اهل خانه که بهرچه میشود   این خانه با اشارهٔ همسایگان شلوغ

٦٣

مرا ز سینهٔ مجروح چاك چاك چه باك   ترا ز نالهٔ دلهای دردناك چه باك؟
لباس من که بود عین گونی وطنی   اگر ز خشم تو گردد هزار چاك چه باك؟
گر آن دلست چنان سنك، این دل آهن نیست   اگر کنند دمی با هم اصطکاك چه باك؟
نگار من؛ بدلم بند کرد ناخن و گفت   چو هست خون دلی، گر که نیست لاك چه باك؟
کسیکه بادهٔ عشرت بجامها ریزد   اگر کجست بظاهر چو شاخ تاك چه باك؟
فقیر را؛ غم الغاء مالکیت نیست   گدای خاك بسر را ز گرد و خاك چه باك؟
کسیکه هیچ بدنبال شب‌نشینی نیست   اگر ندوخته از بهر خود فراك چه باك؟
گمان مدار که دارا غم ندار خورد   زنا کی تو کسیرا که نیست ناك چه باك؟

٦٤

بیا بیا که شویم آشنای دوز و کلك   کنیم صدق و صفا را فدای دوز و کلك
چو من بدوز و کلك پای‌بند باش و بگوی   سر من و در دولتسرای دوز و کلك
قسم بموت که آخر کلاه خواهد رفت   بر آن سری که ندارد هوای دوز و کلك
ز کار مشکل کس عقده‌ای گشوده نشد   مگر بپنجهٔ مشکل گشای دوز و کلك
گناه کردن و تهمت بدیگری بستن   بنزد بنده بود منتهای دوز و کلك
بغیر مردم گمراه، پیروی نکنند   ز رهبری که بود رهنمای دوز و کلك
بضرب دوز و کلك رنك می کنند ترا   مگو که رنك ندارد حنای دوز و کلك

۶۵

تا خویش را بـداخل کابینه جا زدیـم　　بابغض و کین بدانش و دین پشت پا زدیم

آنرا که اهل مکر و فسون بود خواستیم　　وانرا که قصد سعی و عمل داشت وا زدیم

هرجا که بزم سور وسروری براه بود　　رفتیم و لقمه ها ز سر اشتهـا زدیم

بادست جهل هردم ازین کشتی خراب　　کنـدیم تختـه و بسر نـاخدا زدیم

روزیکه صلح بود ، در جنك کوفتیم　　روزیکه جنك شد، درصلح وصفا زدیم

درجنك ، ازخری، جسد مار مرده را　　شلاق کرده بر کمر اژدهـا زدیم

هر گز نشد که بی سرخر زندگی کند　　این ملتی کـه حقه بدو بارها زدیم

دانی چه بود مزد خیانت بمملکت　　آن اسکناسها که گرفتیم و تا زدیم

۶۶

مملکت گر که نیابد سر و سامان، چکنیم　　دردما ؛ گر که نبیند رخ درمان چکنیم؟

همچویوسف اگر ازچاه برآئیم امروز　　روز دیگر که فتادیم بزندان چکنیم؟

تن وجان را همه از بهر وطن میخواهیم　　ورنه بیمهر وطن باتن و باجان چکنیم؟

تاگرفتار شمالی وجنوبی شده ایـم ،　　همه فکریم که بااین چه و باآن چکنیم؟

دل چوافسرده شود باطرب وعیش چکار　　خرچو گردید سقط باجل و پالان چکنیم؟

گله ؛ امید بهشیاری چوپان دارد　　گر نهد گرك کلاهی سرچوپان چکنیم؟

در کمر؛ نیست چوقوت زپی زن چه رویم؟　　در دهن نیست چودندان طلب نان چکنیم؟

۶۷

ز روزگار ملولم ؛ بروزگار قسم　　ز رنج کار بتنك آمدم ، بکار قسم

اگر زیادم ازدشمنی زنی ایدوست　　خورم ز دست تو مرفین، بانتحار قسم

دراین دیار بلائیست زندگی کردن　　بخوی مردم بدخوی این دیار قسم

زنند گل بسرت تا که پوستت بکنند　　بآن گلی که بود بر سر خیار قسم

بزلف یار اگر بر نمیخورد؛ همه ایم　　زدست یار پریشان ، بزلف یار قسم

گرسنگی ندهد اذن پـاك دامانی　　برشوه خواری افرادرشوه خوار قسم

مرام این وکلا جز کلاهبازی نیست　　بکهنه کاری رندان کهنه کار قسم

میان جملهٔ زنهای مدپرست امروز　　شده است پرسه زدن مد بلاله زار قسم

۶۸

گر زخم تو دور است ز مرهم بجهنم !　　ور ساخته غم پشت ترا خم بجهنم !

بر مادر میهن که ز محنت شده بیمـار　　دادند اگر جای دوا سم بجهنم !

آن بزم سروری که ازین پیش بپابود　　گر گشته کنون مجلس ماتم بجهنم !

مارا وکلا در وسط مجلس شوری　　گر مسخره کردند دمادم بجهنم !

گر در اثر جنك دو تیپ متخاصم　　اوضاع شود درهم و برهم بجهنم !

گر بر اثر چادر و روبنده و چاقچور　　گـردیـده چو لولو ننه مریم بجهنم !

ور بر اثر توصیهٔ شیخ دغل باز　　هر طفل مکلاست معمم بجهنم !

هر گاه که گویند چنین گشت وچنان شد　　گویم : بجهنم ، بجهنم ؛ بجهنم !

اهمال وخطا کاری ما را ثمر اینست　　کز دست رود مملکت آنهم بجهنم !

۶۹

مخور فریب که گویند من چنین وچنانم
خودم بجان تو دانم که هیچ کار ندانم

زمام ملك بدست من است لیك چه حاصل
که خود بدست عناندار دیگر است عنانم

هزار گونه زمجلس کنم تحمل خواری
که پشت میز صدارت دوروز بیش بمانم

زیاد درد سرم داده است کرم صدارت
کجاست کله پزی تا که خویشرا بتکانم

زبسکه هوشدم از دست روزنامه نویسان
ازین ببعد برآنم که روزنامه نخوانم

بصد امید گرفتم دکان بکوی صدارت
فغان ازینکه شود عنقریب تخته دکانم

منی که گرك وسك گله را زهم نشناسم
بحیرتم که برای چه کرده اند شبانم

ببوستان صدارت جز این وظیفه ندارم
که گوشه ای بنشینم ؛ نهال غم بنشانم

بدست خالی از آن توپ میزنم که برندی
در این پوکر، ببرم ازحریف اگر بتوانم

۷۰

الا ایدوست کن روزی بآش رشته مهمانم
درافکن بندی ازهر رشته اش بر گردن جانم

انار ساوه وسیب دماوند ای پری پیکر
به از آن نار پستانست وآن سیب زنخدانم

روان در پیکرم ازشوق ماهی ؛ باز میآید
پس ازمردن ؛ دراندازند گر در بحر عمانم

که میگویدنیاورده است سرو اندرجهان میوه
که دیشب میوه پیش آورد، آن سرو خرامانم

مکن یارب مرا همکاسه با ممسك که میترسم
کند یکباره بادندان خود صد پاره چون نانم

الا ای جوجه اززیر پلو بنمای روی خود
که مانند کباب از آتش عشق تو گریانم

یکی گفتا بخوان سور پرروئی بکار آید
بگفتم بنده اینرا بهتر از سرکار میدانم

۷۱

حاشاکه لیره بینم و دوری ز وی کنم
«من لاف عقل میزنم این کارکی کنم»

کو مال وقف تا که چوشیخان تمام را
«درکار بانك بربط و آواز نی کنم»

شش روز مست باشم وچون جمعه دررسد
بهر نماز جمعه عزیمت بهری کنم

این ریش وپشم ، مانع رندی نمیشود
«حاشاکه من بموسم گل ترك می کنم»

شرم زیاد ، مانع اظهار مطلبست
ای شوخ ، نرخ وصل ترا باکه طی کنم؟

گر دامنت بدست من افتد، زفرط شوق
یکبار باده نوشم و صد بار قی کنم !

رم کرد وزد زمینم وپشت مرا شکست
تا خواستم بمرکب اقبال هی کنم

۷۲

من ، از وزرا جور و جفا یاد گرفتم
وز مجلسیان پرت و پلا یاد گرفتم

در رشوه خوری؛ پیش خود استاد نگشتم
این قاعده را ، از رؤسا یاد گرفتم

زین کهنه رجالی که بمعنی چو نسائند
اطوار و قر و عور و ادا یاد گرفتم

در مکتب تعظیم و دبستان تملق
ازعهد صغر ، مدح و ثنا یاد گرفتم

بیهوده بصد رنگی من ، خرده نگیرید
کاین رسم غلط را ؛ ز شما یاد گرفتم

زان پیش که سازد هنر و فضل گدایم
آیین گدائی ز گدا یاد گرفتم

امروز کند عشق تو گر غرقه بخونم
غم نیست که دیروز شنا یاد گرفتم

زان پیش که بر سفرهٔ سورم بنشانند
پر خوارگی از شیخ ریا یاد گرفتم

آن گرك نبودم که ز چوپان بهراسم
این رسم ز گرگان دو پا یاد گرفتم

۷۳

ببم بیا که نهاری قلندری بخوریم
کباب و کوفته با نان بربری بخوریم

یکی دوبطر عرق سر کشیم واز مستی
میان راه دمادم سکندری بخوریم

اگر بفکر بهشتی ، بیا دو گیلاسی
بیاد لعل لب حوری و پری بخوریم

بپاسبان ، دوقران گردهیم خوبترست
که‌چك زدست‌رئیس کلانتری ، بخوریم

دلا بخانهٔ دلبر بساط سور بپاست
بیا رویم در آنجا و توسری بخوریم

به است در نظر ما گرسنگی خوردن
ازاینکه‌نان زطریق ستمگری بخوریم

سر معامله گر قصد حقه بازی نیست
چه‌حاجت‌اینکه‌قسم‌بهر مشتری بخوریم

۷۴

پیش ارباب ؞ری رفته و نوکر شده‌ام
چه خرم‌من که‌خر یك‌خر دیگر شده‌ام

کلفت خانه بمن مایل و آقاست ملول
کزچه بهر وی ازینراه سرخر شده‌ام

هی بمن خانم و آقا زچه‌رو میتازند
من مگر برلنم و تازه مسخر شده‌ام

یا مگر لنگهٔ برنامهٔ احزابم من
که بقدر از ورق باطله کمتر شده‌ام

از ورق بازی ایام چو امپریالیزم
بوده‌ام فربه وچندیست که لاغر شده‌ام

از همه‌حیث چو حیثیت افراد وطن
پایمال ستم چند ستمگر شده‌ام

منکه‌در کشور ایران نه‌وکیلم نه‌وزیر
چون‌وکیلان ووزیران‌زچه‌منتر شده‌ام

۷۵

تا دردل خود عشق رخ یار ندارم ،
از غصه بسر خاك و بپا خار ندارم

چون‌عشق رخ یار برآرد غم بسیار
تا یار ندارم ؛ غم بسیار ندارم

نه من‌پی خلق افتم و نه خلق پی من
زیرا که طلب یا که طلبکار ندارم

اندربرمن ؛ ریش تو ، ای‌حاجی ریشو
بیمصرف از آنست که ادرار ندارم

هرلحظه گرافتم بدهن‌دره عجب‌نیست
معتاد بسیگارم و سیگار ندارم

هرگز نکشم حسرت شلوار وکت نو
با اینکه بجز وصله بشلوار ندارم

تاکشور ماکشور بیعار پسند است
من نیز ز بیعار شدن عار ندارم

میگفت بصد رنج و محن مادر میهن
افسوس که فرزند فداکار ندارم

۷۶

دیشب که پیا پی می گلنار کشیدم
صد نعره زمستی چو سك هار کشیدم

دیدم بود آن یار روان در پی اغیار
چاقو ز برایش سر بازار کشیدم

خرگشتم و با پیرزنی چون نی قلیان
ده‌بیست تومن دادم و سیگار کشیدم

چون‌صبح پرید از سر من نشئهٔ مستی
از اهل محل خجلت بسیار کشیدم

دیروز، سرسفره ، نداری‌خبرایدوست
کز دست و دهانم چقدر کار کشیدم

دیدم وسط راه ، طلبکاری و خود را
لاحول زنان ، در پس دیوار کشیدم

با من کچلی گفت: بکش عکس‌سرم را
رفتم بکشم ، گنبد دوار کشیدم

بازور قپان هم نتوانند کشیدن
نازی که من از دلبر عیار کشیدم

۷۷

پیرم و دندان ندارم در دهان خویشتن	هر کجا سور است من سیرم ز جان خویشتن
ضعف پیری کرده محرومم از آن یار جوان	نیست دندان تا برم لذت ز نان خویشتن
در دو چشم خشکم از پیری دگر آبی نماند	تا بگریم در غم یار جوان خویشتن
با من پیر آنجوان چون سر گران شد گفتمش	ای شتر کم کن بدی با ساربان خویشتن
با قدی خم گشته، میگیرم بدست خود عصا	این بود تیری که دارم در کمان خویشتن
گوشتهایم کم کم از تن گر بریزد، چاره نیست	عاقبت باید سبك کرد استخوان خویشتن
باید اندر وادی پیری، عصا و قوز را	کرد زین پس پیشوا و پشتبان خویشتن

۷۸

غیر غیرت مادر میهن چه خواهد خواستن ؟	جز رك مردی ز مردان، زن چه خواهد خواستن
خواهش ملت ز دولت عدل و انصافست و بس	جز مروت رهرو از رهزن چه خواهد خواستن
رشتهٔ مهری ز دولت، زخم ما را مرهم است	چاك تنبان جز نخ از سوزن چه خواهد خواستن
دمبدم مالك کشید از برزگر کار و نگفت	گاو من جز رنج گاو آهن چه خواهد خواستن
آنکه در دام اجانب افتد از حرص زر است	اینکبوتر جز دو مشت ارزن چه خواهد خواستن
آرزوی اهل منبر، جز زبان چرب نیست	این برنج خشك جز روغن چه خواهد خواستن
من نخواهم خواست هرگز جز دل خوش بهر یار	تا ببینم یار، بهر من چه خواهد خواستن

۷۹

هر که دانشمند شد بیدین از آب آمد برون	لاکتابی آخر از لای کتاب آمد برون
اول شب شیخی اندر حوض مسجد غرق گشت	صبحدم سك مردهٔ زان منجلاب آمد برون
عاشقی با چشم گریان شب گرفت از گل گلاب	صبح اشك از شیشه‌ها جای گلاب آمد برون
یار را در زیر چادر حور می پنداشتم	ماده غولی شد عیان چون از حجاب آمد برون
صبح، رزازی سبیل شیخنا را چرب کرد	شب پلو از مطبخ وی قاب قاب آمد برون
مرد تریاکی چو در بازار آش رشته خورد	زو بجای رشته در جائی طناب آمد برون
از جمادی نیز ما سیر تکامل دیده ایم	ریك نان سنگك از لای کباب آمد برون
پرخوری در نیمساعت یك سبد انگور خورد	وز دهانش همچو خم بوی شراب آمد برون
چون رئیسی مرد و پیش وی نکیرین آمدند	از کفن دستش پی حق و حساب آمد برون
تا بیندازد بروی مستبدین فضله ای	مرغ آزادی ز تخم انقلاب آمد برون

۸۰

زهم اگر که بپاشد جهان چه بهتر ازین ؟	ز خلق اگر که نماند نشان چه بهتر ازین؟
دکان هر که متاع فساد دارد و بس	اگر که تخته شود آن دکان چه بهتر ازین؟
مؤذنی که اذان بهر پول گوید و بس	اگر که هیچ نگوید اذان چه بهتر ازین؟
زگل چو بهرهٔ بلبل همیشه خار جفاست	بباغ اگر نکند آشیان چه بهتر ازین؟
در این محیط که از حرف حق گریزانند	بحرف اگر نگشائی زبان؛ چه بهتر ازین؟
در اینزمان که شبانان رفیق گرگانند	اگر که گله نخواهد شبان چه بهتر ازین؟
رجال کشور ایران صدی نود دزدند	اگر که دزد رود از میان چه بهتر ازین؟

۸۱

اوضاع جهان، گر بدو گر نیکه ولش کن — نیك و بد گیتی ، همه پلتیکه ولش کن
هر فتنه که خیزد ز ایالات و ولایات — در دیدهٔ عاقل همه تحریکه ولش کن
آن چهره که درچشم توچون ماه نماید — نقاشی سلمانی آلیکه ولش کن
کردم طلب فهم از آن هیکل چون خوك — گفتند فقط باد درین خیکه ولش کن
آن یار کزو کام میسر شدنی نیست — گر ژندره میباشدو گر شیکه ولش کن
هرچند که زن شمع شبستان وجود است — مخصوص برای شب تاریکه ولش کن
چون دور ز انصاف بود قتل ضعیفان — گر زیر لحافت شپش و کیکه ولش کن

۸۲

بر دیگران ، مشو متوسل ؛ عزیز من ! — الا بسعی خویش منه دل ؛ عزیز من !
گر مایلی که حفظ شود آبروی ملك — بر اجنبی مشو متمایل ؛ عزیز من !
هر کس که داد حق دخالت بخـارجی — شد مفتضح بخارج و داخل ؛ عزیز من !
تا دست خود نیاوری از آستین برون — ناید برون خر تو ازین گل ، عزیز من !
تا غرقه دست و پا بشنا آشنا نکرد — دستش نگشت بند بساحل ، عزیز من !
خود فکر خویش باش، که از بهر کار تو — کس کار خویش را نکند ول ، عزیز من !
بیخود ، قوی ، ضعیف نوازی نمیکند — بگذر ازین تصور باطل ، عزیز من !

۸۳

جان من خو بـا قدیمی ها مکن — با قدیمیها بخوبی تا مکن
پابیون را ، گر که میپرسی ز من — وقت خفتن هم ، ز گردن وا مکن
تا که هستی پیرو فرمـان نفس — هیچ ، یـاد از روز وانفسا مکن
بهر زر از زور گفتن رو متاب — بهر دین پرهیز از دنیا مکن
در میان کج نهادان اندر آی — در کنار راست کیشان جا مکن
اجتناب از مردم نادان مجوی — اقتدا بر مردم دانا مکن
برتو هرکس کرد کاری را رجوع — گوکه فوراً میکنم ، اما مکن
در اداره نامهٔ اشخاص را — رشوه تا نگرفته ای امضا مکن
فکر دزدی کردن امروز باش — فکر گیر افتادن فردا مکن

۸۴

آخر ای مام وطن ، طالع بیدار توکو — خیرخواه توچه شد ؟ یاور وغمخوار توکو؟
پیش ازین هست بیادت که چه فربه بودی؟ — پاك لاغر شده ای ، دنبهٔ پروار توکو؟
گشته از بی بزکی آبله هایت پیدا — آنکه مالد ز کرم پودر برخسار توکو؟
آنقدر پول نداری که کنی خرج قرت — زرو سیم تو چه شد؟ درهم و دینار توکو؟
علتش چیست که هستی چوزن بیوه ملول؟ — نازونوز توچه شد عشوه و اطوار توکو؟
از در و پیکر انبار تو میبارد موش — آنکه چون گربه دهد پاس در انبار توکو؟
شده کالای تو بیمصرف وبازار تو سرد — آنکه میشد سبب گرمی بازار توکو؟
نادر از گـور اگر سر بـدر آرد پرسد — که فداکاری اولاد فداکار توکو؟
هرکه آمد ، گرهی بست بکار تو ورفت — آنکه از لطف گشاید گره از کار توکو؟

٨٥

هوچی که گشته صاحب عنوان بزور هو   هر کار سخت را کند آسان بزور هو

امروز اگر فتد بخیال سخنوری   فرداست اوستاد سخندان بزور هو

دیروز اگر دمی زخراسان گذشته است   فردا شود وکیل خراسان بزور هو

آنقدر ماهر است و توانا که آب را   درچشم خلق جلوه دهد نان بزور هو

وقتیکه با نخست وزیری موافق است   او را کند یگانهٔ دوران بزور هو

اما همان دقیقه که از وی شود ملول   او را کند معلم شیطان بزور هو

شد دوره دورهٔ هوو هوچی اگر شوی   هر کار را دهی سر و سامان بزور هو

با مجتهد اگر که در افتند هوچیان   او را کنند دشمن قرآن بزور هو

هوچی قلم بدست بناحق گرفته است   تاروی حق کشد خط بطلان بزور هو

٨٦

هستند کنون رهبر این ملت گمراه   جمعی همه بدبین همه بدخو همه بدخواه

ضحاك ستم را همگی بندهٔ فرمان   فرعون فسون را همگی حاجب درگاه

هر کس سر کار آمد وشد رهبر ملت   دیدم که نه ازراه خبر داشت نه از چاه

درمال ومنالست گرانسنك تر از کوه   آنکس که بعقل است سبکسار تر از کاه

بادزد چو گفتم سخن از روز مجازات   زد قهقهه و گفت : توکلت علی‌الله

هر کس که بجلد تو و امثال تو افتد   خواهد تو و امثال ترا در برد از راه

باهر که بگوئی سخن ازراه بدو خوب   آنراه برغبت رود اینراه باکراه

هر کس که درین معرکه امروز درآید   با صورت شیر آید و با سیرت روباه

جزملت ایران که شنیده است و که دیده است   یکملت وصد حزب چویك رهرو وصد راه

٨٧

شبها بهرسو بنگری، صدیار زیبا ریخته   هریك برای صید ما، رنگی دلارا ریخته

آن مهوش پرمفسده، اینجا وآنجا سرزده   عوری در اینجا آمده؛ کرمی درآنجا ریخته

عاشق کمر را کرده لق افتاده معشوق ازرمق   ازبسکه از آنها عرق؛ دررقص رمبا ریخته

هوشنك تاگشته جدا، دربار «لولو» ازلقا   طرح محبت با «رزا» دربار «نینا» ریخته

ازدست خاطرخواه خود، باگریهٔ جانکاه خود   «مهری» بروی ماه خود، عقد ثریا ریخته

«مینو» زجایش پاشده، درجنك با «مینا» شده   سربند «مینو» واشده موهای «مینا» ریخته

این؛ روی میزش پشت هم، افتد بقی چون دست کم   با دست توران درشکم یك بطرودکا ریخته

وانکوزنش جای کره. دایم خورد نان وتره   پول خودشرا یکسره درجیب لیدا ریخته

درهر کنارو هر کران صد کافه یابی کاندرآن   دورنگاری تك پران، یك مشت رسوا ریخته

نبود عجب گرشد زکف، سرمایهٔ عزو شرف   زیرا بشهر ازهرطرف، زین شهرنوها ریخته

٨٨

آن زیرکی که این وکلا را شناخته   ارباب جور و اهل جفا را شناخته

بی اطلاع نیست ز پایان راه خویش   آن رهروی که راهنما را شناخته

داند که عقل بسته بدستار وشال نیست   آنکو جناب شیخ ریا را شناخته

باور نمی کنم که ز پیری شود سپید   موی کسی که قدر حنا را شناخته

ماتم که از اصول زنیت زن حقیر   تنها چرا اصول و ادا را شناخته

قالب کند چهار گره جای نیم ذرع   بزاز رند هم، زن ما را شناخته

از بند بندگان خداوند فارغ است   اهل توکلی که خدا را شناخته

۸۹

گر مادر میهن شده بیمار ، بما چه ؟ ورصد گله دارد ز پرستار ، بما چه ؟
خونریزی‌واجحاف‌وبرادرکشی‌امروز گر در همه‌جا گشته پدیدار ، بما چه ؟
هر لحظه بویرانی این خانهٔ ویران گر خنده زند صورت‌دیوار ، بما چه ؟
گر مردم ایران همه‌چون برهٔ‌مسکین در پنجهٔ گرگند گرفتار ، بما چه ؟
آن فتنهٔ خوابیده که چشم تو مبیناد در ملك گر ازنو شده بیدار ، بما چه ؟
از داغ شهیدان وطن ، مادر میهن گر بار دگر گشته عزا دار ، بما چه ؟
ما کهنه طبیبان پی پر کردن جیبیم اندیشهٔ بهبودی بیمار ، بما چه ؟

۹۰

بی‌پول ، فلان زن نشود رام تو والله بی‌مایه ، ازآن‌لب ، ندهد کام تو والله
تاجفت تمول نشوی ، شب نشود جفت اندام و بری با برو اندام تو والله
در راه دلی ، جز دل من دام نهادن حیف است ز چشمان چو بادام تو والله
دی خواند مرا ، شیخ‌ریا ، کافرو گفتم این کفر بود رونق اسلام تو والله
گر در هوس نام ، کنی بندگی دزد از ننك وی آلوده شود نام تو والله
تا روشنی فکر تو شمع تو نگردد چون صبح تو روشن نشود شام تو والله
تا غصهٔ بام و در این خانه نداری رخصت ده دزد است در و بام تو والله
تا ساقی بزم تو فلان دشمن جانی است ایدوست ، پر از زهر بود جام تو والله

۹۱

ای دلبر خوش قد و قواره کشتی تو مرا بیك اشاره
در عشق تو رنتهٔ است بر باد قالیچه و قالی و کناره
آنشب که ز پیش بنده رفتی شادم که نیامدی دوباره
رخسار تو فی‌المثل چو ماهی است کز آبله گشته پر ستاره
رفتم بتو شوخ ، دل ببندم دیدم که بد آمد استخاره
یا رب چکنم ؟ که عشق‌برمن شد چیره و بست راه چاره
گفتم : همه کارهٔ تو هستم گفتا همه کاره ، هیچکاره
گر پاره نگشته است آن ماه اسمش زچه روست ماهپاره

۹۲

دیده‌ام تاکه بروی تو گره پشت گره پدرم سوخته ای مادر فولاد زره
زان جهة جای لبت بوسه زنم پایت را که بدور دهنت بسته کثافت کبره
پیش از آنی که زنی‌شانه بدان‌زلف‌دراز رحم کن بردل ما ودل صد هاحشره
چون کمر بندازآن‌رو بتو بندم که تراست کمری تنك‌تر از چشم وکیل کمره
عاشقی گفت بمعشوق که از تخم فساد ما دو برگیم که وصلیم بهم همچو تره
آنکه تا نصف شب از آب کره میگیرد صبح ، صبحانهٔ او نیست بجزنان و کره
اگراین جامعه شد خوب فلله الحمد ور نشد خوب ، بتخم قراکبر یو قوره

۹۳

ای ملت جم ، اینهمه افسرده چرائی ؟   وا رفته و افتاده و آزرده چرائی ؟
هر جا شده از بهر شکایت دهنت باز   خاکم بدهن ، تودهنی خورده چرائی ؟
فریاد بکش، داد بزن، عربده سر کن   بی‌حوصله چون طفل پدرمرده چرائی ؟
غربیله بیا، دست بزن، پای بکوبان   بیدل ، چو پوکر باز بدآورده چرائی ؟
بازور بگیر آنچه بزور از تو گرفتند   در باغ شهامت ، گل بژ مرده چرائی ؟
ماتم بابوالفضل ، که با این همه دکتر   از درد ، چنان بیضهٔ افشرده چرائی ؟
هرچند در این بحر زساحل اثری نیست   مأیوس‌تر از کشتی مین خورده چرائی ؟
ای فوری چمبك زده اندر پس منقل   با آنهمه آتش چو یخ افسرده چرائی ؟

۹۴

میزند لشگر غم برتو شبیخون تاکی ؟   ریزی ازچشم شبی آب وشبی خون تاکی؟
خیز واندر وسط معرکه چون شیر درآی   روز وشب هستی ازین دایره بیرون تاکی؟
دوسه گیلاس بزن، مست بشو ، نعره بکش   اندراین میکده بیحالی ومحزون تاکی؟
روزوشب، درپس منقل، چومنجم باشی   میشوی زیج نشین از پی افیون تاکی؟
آنچنان باش که خصم ازتو نگیرد ایراد   بهر اغیار ، گزك هستی ومضمون تاکی؟
چون مریضی که گرفتار بواسیر شده است   میزنی غوطه بصد ولوله درخون تاکی؟
ایکه لنك تو بحمام سیاست باز است   مینشینی بسر قالب صابون تاکی؟
گر پی عشق روی ، عشق وطن راپی کن   میشوی جارچی لیلی و مجنون تاکی؟

۹۵

ترا قسم بهمان عزم وهمتی که نداری   ملاف پشت سرهم ز جرأتی که‌نداری
همیشه ، فخر توانا، بقدرتی است که‌دارد   توفخر بهرچه داری بقدرتی که‌نداری
بحکم غیر ، ترا میدهند میز ریاست   که استفاده کنند از لیاقتی که‌نداری
بضعف وسستی و بیحالی توکار ندارم   که داری آنهمه‌را، غیرغیرتی که‌نداری
مگو که میشکند قدروقیمتم زخیانت   چگونه میشکند قدروقیمتی که‌نداری
مگو که راه خطا لطمه میزند بشرافت   خطا چه لطمه زند برشرافتی که‌نداری
بلای جان کسان، عفت است وپاکی وتقوی   قسم بپاکی و تقوی و عفتی که‌نداری
بسینهٔ تو مدال طلا زمانه ندوزد   مگر برای شعور وفراستی که‌نداری

۹۶

تا در ایرانی ، ز تیر غم نداری ایمنی   ور کنی محصور خود را در حصاری آهنی
در عمل ، هر دولتی ؛ برنامهٔ وی میشود   نقشهٔ شیطا نی و برنا مهٔ اهریمنی
زخم های پیکر ایران نخواهد شد علاج   ور شود این سر زمین دریای آب معدنی
راستی هم خنده‌دار است اینکه مامردم هنوز   میزنیم اندر گدائی ، لاف مائی و منی
هر که‌از حزب‌زنان در پیش من تعریف کرد   خوب کردم گوش‌ودر آخر گفتم : زنی !
اندرین خوان، نان وسبزی قوت مشتی عاقل است   جوجه‌ومرغ وفسنجان قسمت جمعی دنی
آن زروی و جد میخندد چو برق آذری   وین ز فرط غصه میگرید چو ابر بهمنی
آن زبیدردی بپیری چون جوانان با نشاط   وین زسختی درجوانی همچو پیران منحنی
ملك خونخواران بود اینجاودایم خون خورند   چارده ملیون فقیر از دست یك ملیون غنی

۹۷

آن قوم که دارند شعوری و کمالی
آوخ که ندارند شکوهی وجلالی

در مملکت امروز طرفدار ندارد
هرکس که نریزد بمیان پولی و مالی

آن بد که دراین جامعه شدخوب قلمداد
بر اهل قلم داده برنجی و ذغالی

وآن خوب که درجامعه بدجلوه دهندش
بیچاره نپرداخته باجی به شغالی

هستیم اسیر غم و شادیم که دارد
هر شام فراقی زعقب صبح وصالی

خونسردی و بیحالی این ملت بدبخت
دانی اثرش چیست ؟ فنائی و زوالی

دولت شده فریادرس ملت و گشته است
آقای کری داد رس نوکر لالی

۹۸

تاکی زنا امیدی و حرمان رقم زنی
بر جان خلق ، نیش بنوك قلم زنی

تا کی بجای راهبری در ره امید
مانند راهزن ره اولاد جم زنی

تاکی بجای آنکه بگوئی ز عدل وداد
هرجا رسی ؛ هوار زجور وستم زنی

یأس است آنچه مردن تدریجی آورد
تاکی زیأس گوئی و از مرك دم زنی

در راه یأس ؛ راهزن مرك خفته است
مرك تو؛ خوب نیست درین ره قدم زنی

یکسر چکیدهٔ قلم نا درست تست
بدبینی و دو دستگی و دو بهم زنی

چون راه نا امیدی وراه عدم یکی است
تا کی قدم براه دیار عدم زنی

کار زن است نالهو فریاد واشك و آه
راضی بدین مباش که گویم توهم زنی

۹۹

تا در میانه آمده پای دو دستگی
هرسو شود شنیده صدای دو دستگی

عشق و علاقه ، امن وامان ، عزوآبرو
گشتند رفته رفته فدای دو دستگی

زین حزب ها که درپی هم میشود درست
باری نتیجه چیست سوای دو دستگی

نشو و نمای اینهمه احزاب مختلف
کود است بهر نشو و نمای دودستگی

اغیار تا بمطبخ ما آشپز شدند
پختند بهر جمله غذای دو دستگی

کی میبرند سود زما ، گر نیفکنند
هی در سر من و توهوای دودستگی

در کارملك و مملکت این عقده هانبود
گر اتحاد بود بجای دو دستگی

۱۰۰

ره به عمران نبرد کشور دارا بعلی
درد ما را نرسد وقت مداوا بعلی

تا بزندان نفاقیم ، نخواهد کردن
حکم خوشبختی مارا کسی امضا بعلی

تاخوداز دزدی پنهان نکشد قاضی دست
نشود دزد درین جامعه رسوا بعلی

وکلا باهم اگر جنك وجدالی نکنند
سوی مجلس نروی بهر تماشا بعلی

آن جوان فکلی گر ز فکل سر پیچد
خویش را در دل زنها نکند جا بعلی

یوسف از دامن پرهیز اگر دست کشد
عاقبت وا نشود مشت زلیخا بعلی

گر شود بردن سرمایه ز ایران ممنوع
بگدائی نفتد کشور دارا بعلی

دولتی خبره گر امروز نیاید سر کار
کار ما و تو بود یکسره فردا بعلی

باچنین دولت ناشی که طبیبی الکی است
درد ما را نتوان کرد مداوا بعلی

۱۰٫۹٫۲۳

ابیات پراکنده

تا ببزم آفرینش مست جام غفلتیم — همچو مینا گریه دایم در گلو داریم ما

مده بدین وزرا دل که گفته‌اند از پیش — دلی که منزل ابلیس نیست جای خداست

باید از امروز فکر کار فردا کرد لیك — آنکه از امروز در اندیشهٔ فرداست کیست

خواهی که یار را بپزی، باده اش بده — «کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

کند پیوسته سر در خمرهٔ می — رفیق بنده گوئی آب باز است!

کشیش وشیخ، مجازاً تفاوتی دارند — و گرنه بامیه هم در ردیف زولبیاست

دیوانه تر ز مردم دیوانه ؛ عاقلیست ، — کو با سخنوری بدشانرا کو کند

شیخان بیاد سفرهٔ سور آخر نماز — در مسجد از خدا طلب اشتها کنند

زین وکیلان گدائی چه توقع دارید — «چشم انعام مدارید ز انعامی چند»

وصل روی تو ، بناز تو نیرزد ایشوخ — برو از پیشم و این حسن خدا داد ببر

باین «دریده» نه من پول داده ام نه زنم — برای دخترم این رخت شیك را که خرید؟

چون کتك کاری به از وضع قوانین بد است — گر نزاعی میشود بین وکیلان غم مخور

گر بکار باغبانی ماهری ، انصاف ده — خون صد گل را که ریزد بهر یك خار ایعزیز.

بازن نبرده ، شور مکن وقت ازدواج — از کربلا نرفته ، ره کربلا مپرس

تا بکس بد نکنی؛ بدنکند با تو کسی — که ترا سك نگزد تا نکنی آزارش

ملت آرام از آنروست که در خواب بود — طفل شیون نکند تا نکنی بیدارش

هر که از نام وطن داشت نشانها سخنش — عاقبت خرد شد از مشت اجانب دهنش

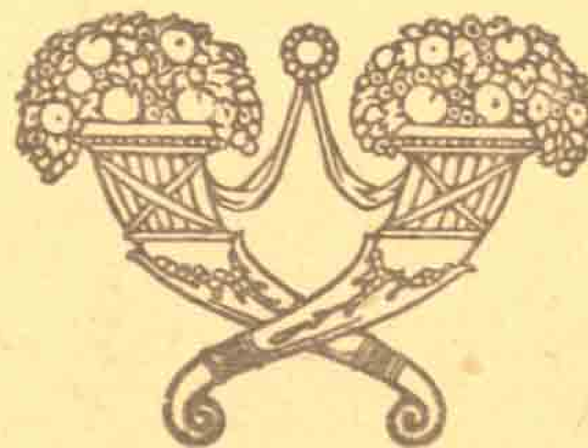
هر که برخاست درین باغ بدفع خس و خار — گشت مانند گل آغشته بخون پیرهنش

طرفدار اجانب ، هر که باشد — نخواهد گشت جانبدار ایران

چولب بباده زدی ترك آن مکن دیگر — که بعد باده خوری خوب نیست ترکیدن!

بمذهب وکلا آن بود گناه بزرك — که یك دو حرف حسابی برآید از دهنی

معشوق اگر که از کمی پول سرخورد — تقصیر عاشقست کز اول نکرده طی!



قسمت چهارم

قطعات و مثنویات

قطعات

ایران فروش ها

دیدم که روزنامه فروشی بوقت ظهر   میزد بتوپخانه فغانها و جوش ها
یك‌دسته روزنامهٔ ایران‌بدست داشت   میکرد در هوای فروشش خروش ها
باری ؛ پی فروختن روزنامه ای   آنقدر دادکرد که شد خسته گوش ها
گفتم که روزنامهٔ ایران مگر ز غیب   آورده بهر خلق پیام و سروش ها
از بهر یك خبر چقدر داد میکنی   ای اف بریش جملهٔ ایران فروش ها

۲۹ر۶ر۱۳۲۰

قرینه‌سازی

روی درروی مجلس شوری   مستراح زنانه گشته بنا
تا شود بر جهانیان معلوم   شاهکار قرینه سازی ما

مستراح خصوصی

گفتم بدوستی چو زنت گشت حامله   فی‌الفور دل بفاحشه ای میدهی چرا؟
گفتا که مستراح‌خصوصی‌چو گشت پر   باید بمستراح عمومی نهاد پا

لجن

دیروز زن رفیق من کرد   خودرا بمیان‌حوض‌پرتاب
چون‌آب‌سراسرش‌لجن‌گشت   شدشوهرش ازقضیه بیتاب
یکباره بهم برآمد و گفت   حوضست‌بخانه‌یاکه گندآب
گفتم که‌بروی‌آب اینحوض   لای ولجنست‌سخت‌کمیاب
زانجاکه زن‌تو کرمکی‌بود   اینقدر لجن درآمد ازآب

پیری !

دید دکتر مریض پیری را   که قد وقامتش خم ازپیری‌است
گفت آن‌پیر : بنده تب دارم   گفت این‌تب مسلم ازپیری‌است
گفت از تب به رنج هستم گفت   رنج اولاد آدم از پیری است
گفت شد بول وخون من درهم   گفت‌این‌هردودرهم‌ازپیری است
گفت سر گیجه دست میدهم   گفت‌این درد مؤلم ازپیری است
گفت یك درد مبهمی دارم   گفت‌آن دردمبهم‌از پیری است
گفت ماتم گرفته ام شب و روز   گفت البته ماتم از پیری است
گفت بسیار دردو غم دارم   گفت‌هم‌دردوهم‌غم‌از پیری است
خسته شد پیر و ناسزائی گفت   گفت‌دکتر که‌اینهم‌از پیری است

عادت!

زوجهٔ خویش‌را مطلقه کرد   مردکی بچه باز وساده پرست
زن پس ازبیست سال‌شوی ،کنون   ازجلوبکر و ازعقب بیوه است

خوبان لهستانی

«قطعه ذیل دربارهٔ زنان لهستانی که بر اثر جنگ با آلمان از وطن خویش»
«آواره شده ، بایران آمده بودند سروده شد . ۱۳۲۱٫۷٫۲۶»

راستی روی گل ازهرچه که خوشتر باشد   خوش تر از چهرهٔ خوبان لهستانی نیست
در نظر تا رخ گلهای لهستانی هست   نظری با رخ گلهای گلستانی نیست
دل ایرانی اگر مایلشان شد چه عجب   هیچکس منکر خوش‌ذوقی ایرانی نیست
نان مارا اگر این‌طایفه خوردند چه باك   تا غم عشق بود غصهٔ بی‌نانی نیست
گر که‌جان هم عوض بوسه بخواهند ز ما   نیست جانی که درین‌مرحله‌قربانی نیست
ور لباس از تن ما نیز درآرند بجور   کشتهٔ عشق بتان راغم عریانی نیست
تا که این ماهوشان در بر ما مهمانند   نتوان گفت که ما را سر مهمانی نیست
هرکه وقعی به پذیرائی مهمان ننهد   بخدا با خبر از رسم مسلمانی نیست
تا شدم شیفتهٔ روی لهستانیها   کارم اندرحقشان غیر ثنا خوانی نیست
دوستی گفت عبث در پی این‌جمع مرو   که ترا حاصل از آن غیر پریشانی نیست
آنکه اینکاره بود یك دو زبان میداند   ورنه‌بیخود چوتودر فکرهوسرانی نیست
انگلیسی و لهستانی اگر نیست بلد   دست‌کم بیخبر ازروسی و آلمانی نیست
چون ندانی تو زبان های اروپائیرا   دولت وصل مسلم بتو ارزانی نیست
عمدهٔ مسئله فهم سخن ایشان است   آن هم البته بدین سهلی وآسانی نیست
گفتم‌ایدوست مخور غصه که‌سعدی‌فرمود   «بعمل کار برآید به سخندانی نیست»

آب تهران

مگوی ، آب‌روان راخواص مسهل نیست   که هیچ چیز به از آن ، علاج رودل نیست
بسا که قاتل خلق آب شهر بوده و بس   اگر چه در وسط آب زهر قاتل نیست
گر آب را بنهی زیر ذره بین قوی   چه ذره های مضری که‌اندرآن ، ول نیست
ز بعد تجزیهٔ آب ، دکتری میگفت :   عجب که حاصل‌آن ، فضلهٔ حواصل نیست
به آب پر گل سقا گر اعتراض کنی   زند بخنده وگوید که آب ، بی گل نیست
چو خر به آب رسد ، بوش میکند اول   که‌تا ننوشدازآن ،گر بطعم پشگل نیست
به فاضلاب مبال فلان محل سوگند   که اندر آب بجز فضلهٔ افاضل نیست
کسی بخوردن این آب لب نسازد تر   مگر کسی که به حفظ‌حیات ، مایل نیست

علت بیکاری !

با دوستی که اهل هنر بود و مرد کار   گفتم بگو که علت بیکاری تو چیست ؟
حالی تباه داری و روزی چو شب سیاه   الحق بحال و روز تو باید بسی گریست
چیزی که میبری بهمه روز حسرت است   شامی که‌میخوری‌بهمه‌شب گرسنگی‌است
اشك دوچشم و لخت جگرآب ونان‌تست   با توشه ای ، چنین نکند هیچ زنده زیست
از غم چو پیر های نود ساله گشته ای   با اینکه سال عمر تونبود فزون ز بیست
اندر میان مردم کوشا و کار دان   مفلس ترونوان ترومسکین‌تراز توکیست
گفتا در آن محیط که هستند جمله دزد   بدبخت‌آنکه چون من بیچاره‌دزد نیست

طلاق

دوش با دوستی همی‌گفتم : / که‌زن من براستی زن نیست
مثلا : پول خرج کردن او / تحت اندازه‌ای معین نیست
از زمانیکه خرج با او شد / در غذا هیچگاه روغن نیست
بس که‌درپخت و پز بود تنبل / هفته هفته اجاق‌روشن نیست
بس که ازوصله‌پینه‌بیزار است / دست او آشنا به‌سوزن نیست
در تن او لباس شیك و مرا / غیر ملبوس پاره در تن نیست
به پس گردنم زند که مرا / ازچه طوق‌طلا بگردن نیست
یاکه‌این‌کفش‌وآن‌کلاه فرمش / جور بااین بلوز ودامن نیست
چکنم؟ تند اگر نفس بکشم / برسرم غیر دسته هاون نیست
کار من با حضور او در شب / غیر آه و فغان و شیون نیست
رسم او در غیاب من در روز / غیرآوازورقص وبشکن نیست
روی او سنك‌پای قزوین‌است / دل‌چاکر دل‌است ،آهن نیست
دوستم گفت : رو طلاقش ده / گرازوجسم‌وجانت‌ایمن نیست
گفتم این بد عقیده ای نبود / لیك باب سلیقهٔ من نیست
چیزی از بهر مرد با غیرت / بدترازین طلاق دادن نیست

آزادی !

اندرین بزم ، شمع آزادی / آنچنان گرم پرتو افشانی‌است
که همان موش مردهٔ دیروز / کارش‌امروز گربه‌رقصانی‌است

لغز !

گفتم لغزی که هست واضح / آنسان‌که سرش بگومگو نیست
آن‌چیست‌که پوستش بگرمی / کمتر ز لحاف یا پتو نیست
سرتا سر پیکرش پر از موست / جز روی دماغ او که مو نیست
بهر کره و پنیر و روغن / شب نیست که برسر سبو نیست
اینقدرکه در خیال دزدی‌است / در فکر حیا و آبرو نیست
که گاه زند بخلق پنجول / هرچندکه خود ستیزه جو نیست
شب برلب‌حوض‌فکر ماهی است / اندر پی غسل یا وضو نیست
آنجا که رسد بدیزی گوشت / حاجت ببیان و گفتگو نیست
هنگام نزاع کار و بارش / جزجنك‌وگریز وهای‌وهو نوست
دارای سبیل و در زمانه / کم موی تر از سبیل او نیست
گر گوش کنی صدای او را / دانی که بجز معو معو نیست
در بارهٔ خوی او چه گویم / شك‌نیست که‌گربه‌نیك‌خو نیست

بشنید زنی چو این لغز را / زد ناله‌وگفت : این هوو نیست ؟

گرانی نوشابه

نوشابه‌خوری ، بناله میگفت / کار من الکلی تمام است
بیچاره کسی که همچو بنده / می‌خوردن‌اوعلی‌الدوام‌است
شد قیمت می‌گران وزین روی / ماراهمه، خون‌دل بجام‌است
نو شابهٔ بطر هفت تومان / والله‌که‌خوردنش حرام‌است

۲۰ر۱۲ر۱۳۲۱

درد دل

شیخی بمریدی زره شکوه همیگفت — سرتاسر این شهر پر از فسق وفجور است
هرکس که بشب تابع قرآن مبین بود — دیدیم سحر پیرو انجیل و زبور است
زن هیچ کجای تنش از مرد نهان نیست — جائیکه نهان است همان نقطهٔ زور است
ماتم که چسان گشته هنرپیشه ورقاص — آنزن که نداند قر و غربیله چه جور است
بینید پوکر بازی مردان و زنان را — گر دیو ندیدید که همبازی حور است
دائم ، عجبا ! در وسط حزب خورد غلط — آن خانم طناز که یك تخته بلور است
وین نیز عجبتر که زند کوس وکالت — آن یار که تنها هنرش عشوه و عور است
بی دغدغه زن در بغل غیر کند رقص — بنگر چقدر شوهر آن شوخ غیور است
این فسق وفجوری که گرفته است جهانرا — شك نیست که فی الجمله علامات ظهور است

شایستهٔ وکالت مجلس

دانی چه کسی هست سزاوار وکالت — آنکس که درین ملك جوی سیم و زرش نیست
اززور فلاکت ، زن او رخت ندارد — پالان حسابی بتن ما چه خرش نیست
در مسجد اگر کفش ورا دزد بدزدد — یارای خریداری کفش دگرش نیست
آنکس که چو در راه عمل پای گذارد — شیطان هوی ، دیو هوس راهبرش نیست
زان فرقه که دارند نشان از هنر و فضل — بالجمله یکی منکر فضل و هنرش نیست
از غصهٔ ویرانی ایران کنونی — روزی و شبی نیستکه خون در جگرش نیست
شاخی است که جز حسن عمل میوه ندارد — بحری است که جز نیکی و پاکی گهرش نیست
آنجا که شود بحث ز اوضاع سیاسی — یك نکته نیابی که بمد نظرش نیست
شخصی است زهر حیث سزاوار وکالت — با اینکه تمنای وکالت به سرش نیست

معجزه اینست

قطعه زیر در موقعیکه آواك ارمنی دعوی اعجاز میکرد سروده شد

از بنده بگوئید بآواك پیمبر — کاین جامعه را، یکدله کن، معجزه اینست
هرروز ستمها بکش از دست ستمگر — هی خون بخور و حوصله کن، معجزه اینست
چون ما ؛ بلب دوخته و کلك شکسته — از دست اجانب گله کن؛ معجزه اینست
شب تیره ؛ حرامی بکمین، راه خطرناك — رفع خطر از قافله کن، معجزه اینست
منزلگه موشان سیاسی شده انبار — دفع همه را، بی تله کن؛ معجزه اینست
بخت پشه ای را که زند نیش وخورد خون — همرنك پر چلچه کن؛ معجزه اینست
بر مغز فشار آور و پیوسته چو مخلص — فکر سخن بی صله کن، معجزه اینست
اعجاز و نبوت نبود شغل حسابی — رو دوری ازین مشغله کن؛ معجزه اینست

چرس و بنك

«قطعهٔ زیر در بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ بمناسبت هجوم قشون روس و انگلیس به ایران ساخته شد.»

جانا زچرس و بنك حذر کن که چرس و بنك — بی گفتگوی. دشمن جان ، آفت تن است
آن یك بروی کشور جسم است بمب ریز — وین یك بسوی کشتی جان اژدر افکن است
آن سیل فتنه است بهرجا که خانه ایست — وین آتش بلاست بهر جا که خرمن است
آن غافلی که گشته گرفتار چرس و بنك — مانند زنده ایست که در حال مردن است
هرکس که گیر این دو بلا اوفتاده است — گیر دو دشمن است و اسیر دو رهزن است
بد بخت رهروی که اسیر دو را هزن — بیچاره دوستی که دچار دو دشمن است

زن باردار !

بشب در کافهٔ جمشید و شمشاد / اگر دیدی زنی در پشت باراست

حمایت کن از او تا میتوانی / که او هم از زنان بارداراست

گرانی تخم مرغ !

تاکه گردیده تخم مرغ گران / دل ازین غصه پرغم و درد است

دائم از هجر روی زردهٔ تخم / همچنان زرده رنگ من زرداست

صبحدم با خروس مرغی گفت / هرکه تخم مرا خورد مرد است

١٥ر١ر١٣٢١

حزب !

در بین مرام های احزاب / منگر که صداختلاف جاریست

اینها همه یك مرام دارند / آن نیز مرام خرسواریست

***

بفلان حزب دعوتم کردند / که ازین حزب هیچ بهتر نیست

گفتم ایدوستان ولم بکنید / حزب جز کذب چیز دیگر نیست

بستنی !

موقع شام بستنی خوردیم / خوردنش اشتهای ما را بست

زانجهة بستنی بود نامش ، / که بهر حال اشتها را بست

انگلیران

«عنوان تلگرافی شرکت نفت ایران و انگلیس»

شرکت نفت انگلیس امروز / انگل این دیار ویرانست

ورنه عنوان تلگرافی آن / بچه منظور ، انگلیرانست

شغل بیسوادان

بیسوادانی درین شهرند کز بیدانشی / دست چپ را فرق نتوانند کرد از دست راست

لام الف لا را اگر بینند روی کاغذی / جمله گویند این بود مردی که لنگش برهواست

نون اگر بینند میگویند این تصویر نعل / میم اگر بینند میگویند این عکس عصاست

پیش خود گویند لا بد شکل او چون عقرب است / گر یکی گوید که آقای فلان از اقرباست

راهشان راه خطا و فکرشان فکر غلط / کارشان کلپتره و گفتارشان پرت و پلاست

با وجود جهل ، هریك را بود شغلی بزرك / این وکیل شهر ما و آن وزیر ملك ماست

آورد و برد !

مجلس شورای ملی چون بشخصی داد رأی / گفتی اول در وفا داری بدو ، سوگند خورد

چونکه چندی زان گذشت آخر برویش پانهاد / گرچه ازراه وفا اول برایش پا فشرد

هر مریضی کاین طبیبان دکتروی بوده اند / حال او هرروز بد تر گشت تا افتاد و مرد

کاسهٔ اصلاح را اینها نه زهرند و نه شهد / ساغر ارشاد را اینها نه صافند و نه درد

بسکه هی کابینه ای آورده‌اند و برده اند / پشت ملت خسته است از بار این آورد و برد

مدح یا ذم !

گویند خط بد است نه کار حروفچین / گر در مقاله ای عوض پوست ، پست چید

من خود دو روز پیشتر از بهر امتحان / گفتم بچین «درشت» بدیدم «درست» چید

دو بیتی !

تو نیز اهل ستم شو ، که بر مقام بلند / کسی رسیده که رسم ستمگری داند

زطینت وزرا مجلس است آگه و بس / که رسم جیب بران را کلانتری داند

نایابی آب

بار دیگر آب همچون آبرو نا یاب شد   چشمه‌ها بی آب وزین غم چشمها پر آب شد
همچو حوض خانهٔ ما جویها گردید خشك   نوبت بیکاری مشد اکبر میراب شد
شیخ چون گیرش نیامد آب آشامیدنی   از عطش ناچار، آب او شراب ناب شد
همچو نان آب جنوب شهر تا گردید قطع   هر دلی در رنج ماند وهر تنی در تاب شد
کربلائی دیگر است آن سرزمین کز قحط آب   العطش گفتن میان تشنه کامان باب شد
حضرت آقای آبی نیز شد سرمایه دار   تا فروش آب سطلی یکتومن اسباب شد
گاه نفت و گاه آب و گاه نان و گاه گوشت   هر یکی تا مدتی در ملك ما نا یاب شد
تا پی آزادی خود دست و پا کمتر کنند   قحط روزی بند پا و دست شیخ و شاب شد
گر که ایرانی زکید اجنبی ترسد رواست   بره باری کی تواند ایمن از قصاب شد

۱۳۲۳

دست غیب!

«اشاره به سیاست انگلیس در ایران»

دست غیبی است درین ملك که صد کار کند   ره زند راه برد، زور دهد، زار کند
گه ترا تاج دهد، گاه ترا تیغ زند   گه بسر گل نهد و گاه بپا خار کند
صبح، گر طایفه‌ای را بتو مایل سازد   شب همان طایفه را، خود زتو بیزار کند
او بهر جای که با هیچ ترا کرده عزیز   در همان جا بهمان هیچ ترا خوار کند
دکتری دردشناس است ولیکن دهدت   زان دوائی که ترا یکسره بیمار کند
کندت مرتکب جرمی و هر وقت که خواست   بهمان جرم ترا خوار در انظار کند
ظاهراً گفته فلان را که مکن آزاری   باطنا کرده بوی امر، که آزار کند
گر زنی بوسه بدین دست ترا جاه دهد   ورزنی پنجه بدین پنجه ترا خوار کند

نظریه من

در انتخابات دورهٔ چهاردهم

دورهٔ چاردهم از طرف هر صنفی   به که یك آدم ممتاز نماینده شود
مثلا از طرف کنگرهٔ بزازان   میرزا اکبر بزاز نماینده شود
بین جمعی که به تار وویلن مأنوسند   تار زن یا ویلن ساز نماینده شود
پی ترویج قمار ازطرف اهل قمار   کهنه لیلاج ورق باز نماینده شود
پی دلگرمی کاسب ز میان کسبه   یکنفر پشت هم انداز نماینده شود
همچنین از طرف انجمن شعر و ادب   شاعری قافیه پرداز نماینده شود
بهر تسهیل امور بزك از بین زنان   خانمی خوشگل وطناز نماینده شود
دخو ازجانب قزوین به وکالت برسد   کاکو ازجانب شیراز نماینده شود
تاازاین بیش رسد حاصل خرما بفروش   نخل بندی هم ازاهواز نماینده شود
مانعی نیست که از دستهٔ مطربها هم   مطربی سخت خوش آواز نماینده شود
تا سبیل همه را چرب کند باروغن   یك شکم گندهٔ رزاز نماینده شود
عقدهٔ مشکل هر لایحه ناز و کلاست   آنکه بیخود نکند ناز نماینده شود
آنکه آهنك مخالف زده او قابل نیست   آنکه رقصیده بهر ساز نماینده شود
رازهاهست که ازپرده برون می افتد   گر که داننده هر راز نماینده شود
آن نماینده که هوچی نبود، قابل نیست   آنکه درهو کند اعجاز نماینده شود
نخورد رشوه نمایندهٔ بی آز وطمع   آنکه دارد طمع و آز نماینده شود
حالت خسته که ازهیچ گروهی نبود   به که آنهم غلط انداز نماینده شود

معنی وطن پرستی !

از برای ترقی ملت — نقشهٔ رنك رنك میریزند
بر سر علم نقل میپاشند — در ره جهل سنك میریزند
باده ازدست نام میگیرند — زهر در کام ننك میریزند
در طریق کمال وجادهٔ علم — اشك بر پای لنك میریزند
هر که سستی نموددرکامش — جای شربت شرنك میریزند
هر که کوشش نموددرپیشش — سیم وزرچنك چنك میریزند
العرض تاقوی شوند افراد — نقشه های قشنك میریزند
بعداز آن جمله رابنام وطن — دم توپ و تفنك میریزند

اخراج بانوان از ادارات

« قطعه ذیل در موقعیکه بعضی معتقد بودند کارمندان زن را باید از ادارات بیرون کرد سروده شد . ۱۵ر۹ر۱۳۲۰ »

کارمندی ضعیف و بیدل را — حکم اخراج بانوان ترساند
گفت اینکار گر شود عملی — باید از غصه اشکها افشاند
بانوان اداره را بیشك — گل باغ بهشت باید خواند
مایهٔ عیش کارمند ، زن است — نتوان از اداره اورا راند
گر زنان جملگی روند برون — در اداره دگر که خواهدماند

نان وآجر !

شاطران از بهر یك نان شیاه — دمبدم بر ما تغیر میکنند
آردچون کم میشود، جای خمیر — هر تغاری راز گل پر میکنند
مردمان این نان خاك آلودرا — خشت یاآجر تصور میکنند
ای خدا ! این شاطران بیحیا — نان مارا ازچه آجر میکنند

۲ر۱۱ر۲۱

نظام وظیفه

در نظام وظیفهٔ امروز — هر که داخل زفرط خامی شد
بینوا قسمتش دوسال تمام — تیره بختی و تلخ کامی شد
زیر شلاق مرد ورفت بخاك — خاك او ، آجر نظامی شد

دیوانه پا برهنه

ای راهبران ، برای هر کار — اشکال ؛ چقدر میتراشید؟
هرجا که بدجله‌ای رسیدید — دیوانهٔ پا برهنه باشید !

بر خورد !

زود از گفتهٔ ما اهل عبا میرنجند — گر بگوئیم که عباس عبائی دارد
در سر قبرفلان قبرکن آیدبخروش — گر بگوئیم فلان درد دوائی دارد
آتش خشم «اوینی» زحسدتیز شود — گر بگوئیم ونك آب وهوائی دارد
میخورد لطمه به آقای خداشناسی — گر بگوئیم که این ملك خدائی دارد
میشود رنجه فلان پیشه وربی انصاف — گر بگوئیم که هر جنس ، بهائی دارد
چه توان کرد، زتیرو تبرو میل ومنار — هرچه گوئی همه برخورد بجائی دارد

جیب بر !

در اتو بوس همان جیب بری   که دراخلاق چودیو است و چو دد
با زبر دستی مخصوص بخود   عینکم را جلو چشمم زد

قلم و شمشیر

چون نویسنده شود پیشه‌وی زخم زبان   هر که را بینی از و دلخورو دلگیر بود
آنکه ازراه قلم با همه دارد سر جنگ   نیست اواهل قلم ، درخور شمشیر بود

حصبه و تیفوس

مرض حصبه وتیفوس چنان گشته زیاد   که‌بدین‌مختصری زان‌دوسخن نتوان کرد
مرده شو نیز بتنگ آمده و میگوید   مرده ازبسکه‌فزون است کفن‌نتوان کرد

تیر ماه سال ۱۳۲۲

احتکار

تا بکی گوئی فلانی میکند   روزی‌خلق خدا را احتکار
یازرندی درفلان انبار کرد   نا قلائی باقلا را احتکار
محتکر تنها نه‌آن باشدکه‌کرد   رزق مشتی بینوا را احتکار
آن بت‌شیرین‌زبانهم کرده‌است   در دهن آب بقا را احتکار
شیخ‌سوری‌هم کندیکساعته   درشکم‌ده‌من‌غذارا احتکار
زیرخاك تیره دایم میکنند   گور کنهامرده‌هارا احتکار
درشکم پیوسته‌توپ‌فوتبال   کرده‌قدری‌ازهوارا احتکار
ماضعیفان‌نیزدردل کرده‌ایم   بار اندوه و بلا را احتکار

زن مرد رند !

دیدم‌زن‌وشوهری‌که‌بودند   با هم بفسونگری برابر
شوهرهمه درقفای زن‌بود   زن در پی رد پای شوهر
یکوقت‌شدنداینزن وشوی   محتاج بکلفت و بنوکر
زن‌رفت‌وزترس‌شوهرآورد   یك‌کلفت پیر زشت منظر
شد روز بآخر و شبانگاه   چون‌شوهروی‌درآمدازدر
گفتاکه‌نصیب‌ما شد امروز   یك کلفت کاری هنرور
شوهر بخیال اینکه کلفت   زیبا صنمی است سیم‌پیکر
اورا ببهانه‌ای صداکرد   تا بنگردش زپای تاسر
ناگاه نگاه او بیفتاد   برروی عجوزه‌ای چوعنتر
زانمنظره‌یکه‌خوردوفی‌الحال   رو کرد بزوجهٔ فسونگر ،
گفت‌ایزن‌بدسلیقه‌این‌کیست   بااین‌رخ‌زشت‌وحشت‌آور ؟
زن‌گفت سلیقهٔ من اینست   گر هست سلیقهٔ تو بهتر ،
اکنونکه بنوکریم محتاج   رو نوکر خوشگلی بیاور

دود

شنیدم کاسب توتون فروشی   دکانی‌داشت‌تنك وتیره‌چون‌گور
درآنجا روز وشب اهل‌چپق‌را   بتوتون های بد میکرد رنجور
یکی‌بردکه‌اش بگذشت ودرآن   هزاران بند تنبان دید از دور
تعجب‌کرد و باحیرت جلو رفت   چنین گفتا بدکاندار مذکور :
بود این بند تنبان پیش‌توتون   چنان سنتور اندر پیش ساطور
میان ایندو ، هرگزنسبتی‌نیست   چه‌نسبت درمیان تار با تور ؟

بگفتا کز پی جلب خریدار ‏ ‏ همان بهتر که باشد جنس ماجور
کشدهرکس ز توتون بد من ‏ ‏ فزرت او شود یکباره قمصور
دچار سینه درد و سرفه گردد ‏ ‏ پس از آن سرفه آرد برشکم زور
چوبندش پاره شد از زور سرفه ‏ ‏ پی بند دگر آید بصد شور
ازین رو مشتری وقت خریدن ‏ ‏ بود در ابتیاع هردو، مجبور

شبی این قصه را در پیش دلدار ‏ ‏ حکایت کردم و گفتم بدان حور:
درآن راهی که بندت میشود باز
منه هرگز قدم ای یار طناز !

الامان زین چادریها الامان

دوش دیدم مرد خرازی فروش ‏ ‏ جنك دارد با زنی چادر بسر
این بآن گوید: برو ای بیشرف ‏ ‏ آن باین گوید: برو ای بی پدر
یك نرو یك ماده برپا کرده‌اند ‏ ‏ جنب وجوش وقیل وقال وشوروشر
من زلای درز چادر دزدکی ‏ ‏ بر رخ آن خانم افکندم نظر
زیر چادر دلبری دیدم نهان ‏ ‏ همچو ماهی در سیاهی غوطه‌ور
لعبتی نوشین لب و شیرین بیان ‏ ‏ دلبری سیمین بر و زرین کمر
طاقتم شد طاق کاخر ازچه روست ‏ ‏ ماده آهوئی اسیر نره خر
لاجرم بر مرد خرازی فروش ‏ ‏ تا توانستم زدم توپ و تشر
گفتم ازاین زن چه میخواهی، عمو! ‏ ‏ دست بردار ازسرش ای خیره‌سر
گفت این زن آمدواز بنده خواست ‏ ‏ بهر خود روژ لب و سنجاق سر
تاکه رفتم این دورا حاضر کنم ‏ ‏ رفت فکرش پیش اجناس دگر

مختصر ازبسکه هی اطوار ریخت ‏ ‏ من شدم از گیجها هم گیج تر
عاقبت یك شانه و یك کیف را ‏ ‏ زیر چادر کرد وفوراً زد بدر
ناگهان شاگرد من فهمید وساخت ‏ ‏ بنده را هم از قضایا با خبر
من پریدم از دکان بیرون و زود ‏ ‏ گیرش آوردم میان رهگذر
تا نگردد آفتابی راز وی ‏ ‏ برندارم دست ازین قرص قمر
الامان زین چادری ها الامان ‏ ‏ الحذر زین پیچه‌ای ها الحذر

لاس تر

در آب میکنیم سر از صبح تا غروب ‏ ‏ در کافه میخوریم می از شام تا سحر
قسمت چنین شده‌است که باگلرخان زنیم ‏ ‏ درکافه لاس خشك ودر استخر لاس تر !

تابستان ۱۳۲٤

مست

یك عده نو جوان پی عشرت گذاشتند ‏ ‏ رو سوی کافه ای و نشستند پشت میز
ازگارسن شراب وعرق خواستندوزود ‏ ‏ گردید روی میز مزین ازآن دوچیز
این یك بشوروهلهله میگفت هی بنوش ‏ ‏ آن یك بداد وولوله میگفت هی بریز
هی ریختند باده و دادند دمبدم ‏ ‏ بردوستی که بود بسی خاطرش عزیز
آن نوجوان بخورداز آن گرچه پیش ازآن ‏ ‏ هرگز نخورده بود ازآن آب تندوتیز
باری چوازعرق دوسه گیلاس نوش کرد ‏ ‏ یکباره مست گشت ودرآمد بجست وخیز
چون نیك رخنه کرد عرق درعروق او ‏ ‏ هوشش گریزپاشد وچشمش شراره‌بیز
ازکافه چون بشادی وعشرت برون شدند ‏ ‏ بیچاره ناگهان دم در پاش خورد لیز
وارونه اوفتاد بجوئی بزرك وگشت ‏ ‏ یکسر کثیف جامهٔ آن شوخ بی‌تمیز

در آنمیانه ساعتش از جیبش اوفتاد برسنك خوردوشیشهٔ آن گشت ریزریز
حالی غریب داشت ازآن رو که گشته بود دل‌سخت،چهره‌سرخ،نظر تیز،چشم حیز
یك فرقه گرم دیدن آنشخص دیدنی يك‌عده فكر دوری‌از آنجای فتنه خیز
طفلان خرد سال زهر گوشه گرم سیر پیران سالخورده زهر سوی در گریز
زین سو تمام درپی تحقیر کاین جوان از فرق تا بپاش نیرزد بیك پشیز
زان‌سوی جمله گرم تمسخر که‌این پسر از فرط حرص غوره نگردیده شد مویز
القصه ازکفش گهر آبرو چو رفت شد سرفکنده همچوعروسان بی‌جهیز
یاران بخانه اش برساندند تا مکر درکوچه بیش‌ازاین نکند باکسی ستیز
آن‌حال را چو دید پدر گفت کای‌پسر « آبی که آبرو ببرد در گلو مریز »

وکیل مجلس

در دورهٔ پیش جاهلی بود بیعرضه و بیسواد وبیحس
از علم همیشه داشت پرهیز با جهل همراه بود مونس
نشنیده تمام عمر گوشش حرفی ز معلم و مدرس
ننهاده ز فرط بیسوادی فرقی بمیان تون و تونس
میگفت گچ است بهتر از قلع از بهر سفید کردن مس
در خوی، به قول پیر زن ها ذاتش بتر از شراب نارس
قانون فساد را مقنن بنگاه نفاق را مؤسس
گردیده ز درد ها نصیبش سرسام بانضمام نقرس
بهر عرق و شراب و کنیاك صدبار بریده گوش نرسس
کس کار، دگر باو نمیداد میکرد زبس بکار مس‌مس
در آخر کار کم‌کم افتاد در فکر وساوس و دسائس

که رفت پی فلان مورخ گاهی عقب فلان مهندس
گردید سیاسی و بهم بافت هرلحظه هزار رطب و یابس
باری دوسه ماه من ندیدم او را بمحافل و مجالس
گفتم که چکاره است اکنون آن آدم بینوای مفلس
گفتند بپاسخم که فعلا او نیز بود وکیل مجالس

اولاد داریوش

گرم چریدنند در این دشت صبح‌وشام جمعی همه چموش‌تر از قاطرچموش
جمعی که هست طینتشان طینت ستور جمعی که هست‌سیرتشان‌سیرت‌وحوش
جمعی که زنده‌اند بهنگام‌خوردوخواب جمعیکه مرده‌اند بهنگام جنب‌وجوش
جمعی، براه شیره و تریاك در تلاش جمعی، بعشق‌مطرب‌ومعشوق‌درخروش
جمعی، بوقت لال شدن ناطقی فصیح جمعی، بوقت‌حرف‌زدن، الکنی‌خموش
جمعی، بوقت‌رشوه‌خوری جمله سخت‌روی جمعی، بروزسعی‌وعمل، جمله‌سست‌کوش
جمعی، بصرف‌حرف عموماً وطن‌پرست جمعی، بحرص پول، تماماً وطن فروش
جمعی، زبیم گرك، هراسان‌بسان میش جمعی، زترس گربه گریزان بسان‌موش
جمعی، براز چند نفر دزد راز دار جمعی، بکار چند نفر حیز پرده پوش
جمعی، شبیه خرچنك‌ازحیث‌راه ورسم جمعی‌نظیرخرگوش‌ازحیث‌عقل‌وهوش
جمعی به‌مرد رندی سردستهٔ رنود جمعی، بلات بازی، سر حلقهٔ لشوش
جمعی، گرفته راه زر وزور را بپیش جمعی کشیده بار غم و رنج را بدوش
اولاد داریوش کبیرند این گروه لعنت بداریوش و به اولاد داریوش

رای فروش

« این شعر درانتخابات دورهٔ چهاردهم گفته شد »

دوروز اگر شکرین است کام رأی‌فروش　　دوسال پر زشرنك است جام رأی فروش
دو سال گردش گیتی بکام رای‌خر است　　اگر دو روز جهان شد بکام رای فروش
بیمن رای فروشی اتول نشین شده است　　کنیز خانهٔ مشدی غلام رای فروش
کنون ز رشتهٔ مهر بتان گسیخته تر　　عنان رای خراست و لگام رای فروش
بباد رفتن ناموس مادر وطن است　　نتیجهٔ عمل صبح و شام رای فروش
خطا خطاست ازینرو مرام رأی خران　　تفاوتی نکند با مرام رای فروش

ای حضرت اشرف

«خطاب به‌سهیلی در دورهٔ دوم رئیس الوزرائی ، قبل از ترمیم کابینه»

از راه کرم گر بدهی گوش به عرض　　دارم سخنی مختصر ای حضرت‌اشرف
گویا که ز وضع بد کابینهٔ فعلی　　خود، هیچ نداری خبر ای حضرت‌اشرف
هستند در اطراف توجمعی که ندارند　　جز ملعبه‌کاری دگر ای حضرت‌اشرف
تصدیق کنی حرف مرا گر که بگیری　　کار همه را در نظر ای حضرت‌اشرف
تا این رفقا دورتواند آنچه کنی‌سعی　　بالجمله رود برهدر ای حضرت‌اشرف
ایکاش که همچون تورفیقان توبودند　　ازمردم صاحب نظر ای حضرت‌اشرف
بگرفته عمر جای علی را و نیاید　　رفتار علی از عمر ای حضرت‌اشرف
در رفع ستمکاری آنها نتوان کرد　　اهمال ازین بیشتر ای حضرت‌اشرف
این سستی بیمورد و این غفلت بیجا　　از بهر تو دارد خطر ای حضرت‌اشرف

ترسم که شوددر وسط مجلس‌شوری　　اوضاع تو زیر وزبر ای حضرت‌اشرف
شك نیست که پیوسته‌شودسوء سیاست　　تبدیل بسوء اثر ای حضرت‌اشرف
گیرند خطابر توازآن‌روی که هستی　　در راه خطارهسپر ای حضرت‌اشرف
تأثیر خطا های پریروزی خود را　　دیروز ندیدی مگر ای حضرت‌اشرف
کاری مکن امروزکه اوضاع توفردا　　ازسخت‌شودسخت‌تر ای حضرت‌اشرف
حیف‌است که‌این دولت واقبال‌توباشد　　چون‌شاخهٔ‌بی‌برك‌وبر ای حضرت‌اشرف
حیف‌است که‌باحسرت‌وافسوس‌بگویند　　این شاخه ندارد ثمر ای حضرت‌اشرف
من آنچه که بایست‌بگویم بتو، گفتم　　هرچند ندارد اثر ای حضرت‌اشرف
زین پندکه‌سرتاسر آن بیغرضانه‌است　　خواهم که‌نگردی‌کر ای حضرت‌اشرف

دفتر ازدواج و طلاق

وکیلان زهر دولت تازه ای　　حمایت نمودند بالاتفاق
ولی‌چون سه‌ماهی‌سرکارماند　　فکندندش از پا بدست نفاق
ازین روی، مام‌وطن، هرسه‌ماه　　کندشوی دیگر بصدطمطراق
غرض، مجلس از بهرمام وطن　　بود دفتر ازدواج و طلاق

بمناسبت اعلان جنك ایران به آلمان

از پی دشمن بتاز ای دوست درمیدان جنك　　زانکه‌امضا شد بدست پهلوی فرمان جنك
جنك‌چون مردانه شد ، از صلح‌نامردانه به　　بعد ازین مردانه می‌جنگیم بامردان جنك
تاکه روز صلح،فکر آب و نان ما کنند　　باید از جان پایداری کرد تا پایان جنك
هرکجا کردند یاد ازجنك برخود بادکن　　زانکه‌برماهم نسیمی‌خورده ازطوفان جنك

قطرۀ خونی نمی ریزیم در ناوردگاه — تا سلاح ماست ، اسم جنگ یا عنوان جنک
بسکه جنك امروز رایج گشته در بین ملل — خانم من هم بمن هرشب دهد اعلان جنك
گر که درایران دوسالی جنك شد مهمان من — مدتی هم درعوض من میشوم مهمان جنك
دست صلح اززیر آوارم برون خواهد کشید — گر فرو ریزد برویم کاخ بی بنیان جنك

۲۵ر۶ر۱۳۲۲

پیشنهاد من!

در انتخابات دورۀ چهاردهم

مسلم است که ایرانی نجیب و اصیل — بعلم ودانش وفضل است بی‌نظیر وعدیل
اگر نخست وزیر است، هیچ نابغه‌ای — نظیر دولت او را نمیدهد تشکیل
اگر که مرد سیاسی است، در اداره ملك — بود سیاست او چون سیاست چرچیل
اگر چوافسر و سرباز اهل جنك بود — بوقت جنك نه از شیر ترسد ونه ز پیل
اگر که عضو اداره است درسر دوسه ماه — هم از رئیس جلو اوفتاده هم ز وکیل
اگر که برزگرافتد ، چوبیل برگیرد — شود بدل بدرختی بلند ، دستۀ بیل
اگر که پیشه‌ور و کاسب است نان حرام — برای معدۀ او لقمه‌ایست سفت وثقیل
اگر که نوکرو ناظر بود، نخواهد داشت — بجز متاع صلاح و صواب در زنبیل
اگر زن است بسرمنزل سلامت وامن — به‌روز حادثه مردان مرد راست دلیل
خلاصه مردم ایران تمام مشهورند — به‌عقل سالم وداماِن پاك و خلق جمیل
نه‌بنگی‌اند ونه تریاکی‌اند ونه عرقی — نه تنبل ونه‌ضعیف ونه عاجز ونه علیل
نه‌حقه‌باز ونه خائن نه‌رشوه‌خوار ونه دزد — نه بیسواد ونه بیکاره و نه هردمبیل
چگونه بردل جمعی که جمله منتخبند — کنیم بار غم انتخاب را تحمیل
همان به است که در دورۀ چهاردهم — بحکم قرعه بگیریم بهر خویش وکیل

دکتر قابل!

دکتر چوبی دیدن مرضی بمطب رفت — گردید بیك عده زن و مرد مقابل
يك عده زن ومرد که ازفرط غم ودرد — جان برلبشان آمده چون طایر بسمل
بیمار ، فراوان و مرض ها متفاوت — سودا،وجرب،نوبه وتب، حصبه وورودل
زآنها یکی آمد بفغان گفت که حصبه — افکنده شرر در تنم از خارج و داخل
بیمار دگر گفت که شش ماه تمام است — این کورك بی‌پیر نکرده‌است مرا ول
بانـاله یکی گفت که جوشاندنی من — میبود بسی تلخ تر از زهر هلاهل
این گفت که من باچهل ویك درجه تب — ترسم بسلامت نرسم تا در منزل
آنگفت که‌چندی است من ازشدت سرسام — والله بمردن شده ام راغب و مایل
این گفت که من رخت سفر گر که ببندم — ترسم دم دروازه بخواهند نواقل
آن گفت که درره تنم ازغایت سستی — گردد بچپ وراست چومستان متمایل
این گفت : مرا سینۀ مجروح دمادم — باسرفه خبر میدهد از آمدن سل
از شدت فریاد و هیاهوی مریضان — بیچاره و سرگشته شد آن دکترقابل
گفتا بخود اکنون پی دك کردن اینان — باید که بتدبیر و فسون شد متوسل
شك نیست که باید بیکایك برسم لیك — با وقت کم اینکار، محال است نه‌مشکل
ور زانکه بخواهم همه‌را ردکنم ازدر — از حق طبابت بچه همت بکنم دل؟
آن به که زنم دست بدرمان سریعی — تاوقت کسی را نکنم ضایع و باطل
آنگه بزبان آمد و از روی تکبر — گفتا همه‌مسهل،همه‌مسهل،همه‌مسهل



اززبان وکلای مجلس چهاردهم !

چندی زروی کذب وریا با خدا شدیم
هم پاك و هم مقدس و هم پارسا شدیم

انداختیم کهنه عبائی بدوش خویش
یعنی مرید و مخلص آل عبا شدیم

هرشب زکارمیکده چون فارغ آمدیم
رفتیم سوی مسجد و گرم دعا شدیم

تا چون شپش بکلهٔ او رخنه ای کنیم
مجذوب ریش توپی شیخ ریا شدیم

یکجا پی فریفتن خر مقدسین
ریشی گذاشتیم و مقدس نما شدیم

یکجا پی چپاول آراء اهل ده
ازجان ودل مرید فلان کدخدا شدیم

تا از شناسنامهٔ اموات برخوریم
بامرده‌شوی مرده خوری آشنا شدیم

با چند برك آگهی وچند من سریش
گرم کثیف کردن دیوار ها شدیم

بهر خرید رای زبس پول ریختیم
مسکین‌شدیم ولات‌شدیم وگدا شدیم

برما چو داد گوش بری وعدهٔ دروغ
خوردیم گول وجزء خران دوپا شدیم

گشتیم گرم نطق و سخنرانی و متینك
پرحرف ویاوه‌گستر و پر مدعا شدیم

هرجارقیب خواست که باما کند نزاع
قداره بند و قلدر و زور آزما شدیم

چاقوکشی که داشت بدوکار ما رواج
هر جا رسید در جلو پاش پا شدیم

از بهر آنکه زود بمقصود خود رسیم
خدمتگذار جملهٔ خلق خدا شدیم

اما همینکه پای بمجلس گذاشتیم
افعی شدیم ، مار شدیم ، اژدها شدیم

زانجاکه هرکسی زدیاری شود وکیل
ما هم ز شهر هرت وکیل شما شدیم



سرباز امریکائی

این قطعه دربارهٔ سربازان امریکائی که درتهران مستی وعربده جوئی را ازحد گذرانده بودند سروده شد . ۱۵/۵/۱۳۲۳

کیستم من؟ کیستم من؟ عاشقی شیدائیم
مردهٔ حسن و جمالم ، کشتهٔ زیبائیم

هرکجایارست،من سرگرم خاطرخواهیم
هرکجا آبست ، من بیمار استسقائیم

گرپریروئی بخوابد لخت اندر بسترم
چون شپش تا صبحدم مشغول تن پیمائیم

گردرون کافه ودکائی رسد ودکا خورم
وربرون ازکافه دعوائی شود دعوائیم

شد دهانم آنچنان بدبو که گوئی سرزند
آرغ پائینیم ، از مخرج بالائیم

گاه مست غمزه و ناز بتی گلچهره ام
گاه خوار عشوه و عور زنی هرجائیم

قلعه گیریهای مردی چون مرا پرسش کنید
از نگار دیشبی یا دلبر حالائیم

مرد درمیدان عشقم من نه درمیدان جنك
تا بدانی بهترین سرباز امریکائیم

مأمور برزن

دوش مأموربرزن آمد وگشت
از پی پول آب سد رهم

گفتمش بنده شب زبی آبی
با لب تشنه سر بخواب نهم

زود روبرزنت ، بگوی که من
پول آب نیامده ندهم !

۲۳/۶/۵

آب لیمو وآب غوره

آنروز که پیشم آب لیموست
از خوردن آب غوره سیرم

وانروز که نیست آب لیمو
بنشینم و آب غوره گیرم

استعمار

اجنبی‌خواه‌بپا کرد دوصد فتنه‌و گفت — که بود فتنه‌گری خصلت مادر زادم
نیست در لوح دلم جز الف استعمار — چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

چه بگویم ؟

این قطعه ، موقعیکه بواسطهٔ حکومت نظامی عبور ومرور شب‌از ساعت ۱۹ ببعد قدغن بود سروده شد

بپاسبان وسط راه نصف‌شب‌چه بگویم؟ — من ادیب ، بیك‌لات بی‌ادب‌چه بگویم؟
بجرم اینکه کمی‌دیر میروم سوی‌منزل — اگرفکند م اسخت در تعب‌چه بگویم؟
اگر که گفت ترا در کلانتری برم‌الان — بدان قلندر حمالة الحطب‌چه بگویم؟
چوداد زد که‌برو پیش‌ودید پیش‌نرفتم — اگر که کونه‌تفنگم‌زُداز عقب‌چه بگویم؟
ازاینکه بنده هم ایرانیم ؛ برادر اویم — در آندقیقه که‌از بیخ‌شدعرب‌چه بگویم؟
مرا ببیش رئیس کلانتری ز عداوت — بحزب‌توده‌اگر کرد منتسب‌چه بگویم؟
چواز گزارش‌وی افسر کشیك ظنین‌شد — بمن‌چو میرغضب گر کندغضب چه‌بگویم؟
اگر که گفت کجابودی‌و برای‌چه‌بودی؟ — از آنمحلهٔ ننگین! من عزب‌چه‌بگویم؟
اگر که‌خواست‌در آخر دهد‌بر شوه‌نجاتم — چواسکن‌ازمن‌مسکین‌کندطلب‌چه‌بگویم؟
بگوش‌اوعبث‌ازمهر والتفات‌چه خوانم؟ — زرسم وراه پیمبر ، ببولهب چه‌بگویم؟
اگر بجبر مرا سوی محبسی بفرستد — که‌جادر آن‌نبودغیر یکوجب‌چه‌بگویم؟
اگر که ازسرشب‌تاسحر بگوشهٔ زندان — تنم فتاد زمحنت بتاب وتب‌چه‌بگویم؟
بمادرم‌که زشب تا بصبح جان عزیزش — رسیده‌ازغم فرزند خودبلب‌چه‌بگویم؟
کنونکه‌مجلس ما فارغست ازغم ملت — ازین اذیت و آزار بی‌سبب‌چه‌بگویم؟

استیضاح کن

ایکه‌اکنون گشته‌ای‌ازجانب‌ملت وکیل — از خیانت پیشه در هرحال‌استیضاح کن
ازرئیس دولت آنکو پیشوای ملت‌است — گر کند در کار خود اهمال‌استیضاح کن
ازکسی‌کو رهنمای ملتی گردیده است — گر که ملت را کند اغفال‌استیضاح کن
مفت ؛ استیضاح کردن‌منتهای ابلهی‌است — در هوای کسب جاه و مال‌استیضاح کن
باتوسال پیش‌گر کابینه بد تاکرده است — در هوای انتقام امسال‌استیضاح کن
دزد ، از اموال دزدی گر ترا سهمی‌نداد — بر سر دزدیدن اموال‌استیضاح کن
ازسبوی‌رشوه‌جام‌اهل‌مجلس‌چون‌پراست — نیست گر جام تو مالامال‌استیضاح کن
درپی‌دزدیکه یك‌خروار میدزدد ؛ مرو — زانکه‌دزدیده‌است‌یك‌مثقال‌استیضاح کن
دزد تا جویای نفع تست رازش‌راپپوش — چون کند نفع ترا پامال‌استیضاح کن
هرکجا حمالی اندر راه بارت را فکند — در همان‌جا از همان حمال‌استیضاح کن
شب‌اگرخودجای روغن پیه‌دیدی درغذا — صبح از کل جعفر بقال‌استیضاح کن
در برنج خویش !گر بسیار دیدی‌آشغال — در بر بوجار از غربال‌استیضاح کن
گرکه نیمی‌ازکراوات ترا موشی جوید — لاعلاج ازگربهٔ بی حال‌استیضاح کن
درخریدخانه یا باغی اگر خوردی‌فریب — از محمد باقر دلال‌استیضاح کن
صورت آینده را دررمل اگر دیدی‌سیاه — با غضب فی الفور از رمال‌استیضاح کن
در دبستان گر بشلوار معلم کیك رفت — بهر کشف مطلب از اطفال‌استیضاح کن
فصل گرماگر که‌درتوچال‌سرماخورده‌ای — از هوای قلهٔ توچال‌استیضاح کن
باهووجنجال ، استیضاح؛ کارمرد نیست — مرد باش از روی استدلال‌استیضاح کن



بخشنامه

شبی بمنشی خودداد تاجری دستور — که بیدرنك قلم بادوات حاضر کن
زجانب من بدنام نامه‌ای بنویس — روانه‌سوی تقی‌خان‌جوجه تاجر کن
بگوکه شرم‌بدار ازخداو بعدازاین — زصحبت‌زن‌من احتراز وافر کن
بگفت‌منشی اگراززنت ظنین‌هستی — بجای نامه بیا بخشنامه صادر کن

ییلاق

تا هوا شد هوای تابستان — همه سوی ونك روند و اوین
هرکجا درهٔ مصفائی است — مرد وزن گشته‌اند جایگزین
درته دره باد خرم و خوش — حال این مردمان دره نشین!

تابستان ۱۳۲۳

دعانویس

زنی عقیم بپیش دعا نویسی رفت — نهاد در بر او سر بناله و شیون
بگریه گفت که‌چندیست دردنازائی — فکنده‌است‌مرا سخت‌درعذاب‌ومحن
وجودشوهروزن گر برای بچه‌نبود — چه‌سودداشت‌بگیتی وجودشوهروزن
بده دعائی وفکری بحال زارم کن — که‌بسته‌است‌بفکرتوحل مشکل‌من
دعانویس دعائی بداد و گفت اینرا — نخی ببندوبیفکن‌چو طوق‌بر گردن
زن آن‌دعابگرفت وبره‌فتاد وگشود — بکلبهٔ دل خود از امید صد روزن
شب‌ازقضازن‌وشوهرچوپیش‌هم‌رفتند — زهیزم‌تر این‌شد اجاق‌آن روشن
خلاصه‌زن‌شکمش رفته‌رفته‌پیش‌آمد — بسان سینهٔ اسفندیار روئین تن
زبعد نه‌مه‌و نه‌روزو نه شب‌آنخانم — بزاددخترکی‌شوخ‌چشم و سیم‌بدن
ازآن‌سپس همه‌جاخنده‌میزدومیگفت — دعانویس مرا خوب کرد آبستن

هواخواه وطن

آنکه‌خودخصم‌وطن بودورق‌چون‌بر گشت — گفت بایددگر ازحب وطن‌راند سخن
سخن از دوستی اهل وطن میگوید — آنکه با هموطنان است بباطن دشمن
هیچگه پیروی از او نتوان‌کرد که او — ظاهراً رهبر خلق‌است و بباطن رهزن
همه‌جا میرود و با همه کس میگوید — منم امروز طرفدار و هوا خواه وطن
گر بپرسی‌که هواخواه وطن یعنی‌چه — با تو گوید که هواخواه وطن یعنی من!

بمناسبت گرانی ارزاق

بعد از شهریور ۱۳۲۰

اگرغمینی ازین‌وضع، بهردفع غم‌خود — برو بنوش می ناب اینکه غصة نداره
اگر که‌قندوشکر نیست راه چاره‌زیاده — بجای‌چای‌بخور آب اینکه غصه نداره
اگر که روغن اعلا گران‌بود، عوض‌آن — بگیر پیه ز قصاب اینکه غصه نداره
اگر که گوشت‌بهایش بودچوقیمت‌خونت — بخورنگاری‌وسیراب‌اینکه غصه نداره
اگر که چشم تورنك‌پلوندیده، بیادش — بمال نان بته قاب اینکه غصه نداره
اگر که‌دخل کم‌ست‌وکرایه‌خانه زیاده — بکنج کوچه‌بکن‌خواب‌اینکه‌غصه‌نداره
اگر گران‌شده‌آجیل، جای‌پسته‌و فندق — بخورتوسنجدوعناب اینکه‌غصه نداره
اگر که نوکری اما مواجب تو بودکم — بزن بکیسهٔ ارباب اینکه غصه نداره
اگر نشدکه توهم‌جنس ازفرنك بیاری — کدو بیار ز دولاب اینکه غصه نداره
اگر بجای عسل موم میدهند بمردم — بگوچه‌دوغ‌وچه‌دوشاب‌اینکه‌غصه نداره
اگر نجات ز دریای حادثات نداری — بمیر در ته گرداب اینکه غصه نداره

۱۳۲۰/۷/۲۳

نان و آب

امروز قصهٔ کمی آب و قحط نان   اندر میان جامعه ورد زبان شده
ازسختی گرسنگی و رنج تشنگی   دل بیقرار گشته و تن ناتوان شده
ازبسکه‌سنك وریك بودلابلای نان   مانندمرغ‌معدهٔ من سنگدان شده
دارای آب‌صاف‌و روان‌نیست‌هیچ‌جوی   جزچشم‌من که‌چشمهٔ آب‌روان‌شده
شاطربجور نان‌مرا قطع کرده‌است   میراب‌نیز درحق من‌بدگمان شده
بودند ایندوپشت وپناه من و کنون   این‌اینچنین‌در آمده آن آنچنان‌شده
چون یاد نان‌کنم دهنم آب اوفتد   اینست آنچه قسمتم‌از آب‌و نان‌شده

دکتر حاذق

یکی از دوستان این بنده   شکمش سخت آب آورده
طبق تجویز دکتری حاذق   سه ورق آب‌خشك‌کن‌خورده

مننه (۱)

دوش؛یك‌فارس زبان‌گفت بیك‌ترك‌زبان :   مملکت‌بیسر وسامان شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : ازبسکه بود قیمت ارزاق گران   میوه یکمن‌دوسه‌تو ان‌شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : امروز بهرجا رمه‌ای گرم‌چراست   گرك‌،در آنرمه‌،چوپان‌شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : اندر بر اغیار ؛ شعار وزرا   بله‌قربان ، بله قربان شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : از دست جفای پسران مام وطن   خاطرش سخت‌پریشان‌شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : زان زخم‌که ازخنجرنا امنی‌دید   مملکت‌چون‌تن‌بیجان‌شده ، گفتا : مننه ؟
گفت : هررنج‌وملالیکه‌از آن‌بدتر نیست   قسمت مردم ایران‌شده ، گفتا : مننه ؟

۲۳/۷/۵

---
۱ - «مننه» بترکی یعنی : بمن چه ؟

سوم شهریور

همه گویند که در سوم شهریور ماه   شدز کف‌دامن‌این‌خاك بخون پرورده
اینچنین‌نیست فقط مام وطن‌در آنروز   بهوس آمده و شوهر دیگر کرده
بهر آزار صغیران وطن دست قضا   پدری برده و شوهر ننه ای آورده

نمك زیبائی

ماه خورشید رخی دیدم و گفتم بخدا   لنگه اش نیست بزیر فلك مینائی
راه چون‌میرود ازدور و برش میریزد   فرزی وچابکی وچستی و بی‌پروائی
گر عنان دل‌خودرا نکشم ، میخواهد   که رود در بر آنشوخ کند لالائی
تن سیمین وسط جامهٔ زرین هر دم   خبری میدهد از خوشگلی و رعنائی
لب ماتیکی آنشوخ که‌چون شاتوت‌ست   میبرد پاك دل از دست من صفرائی
دوستم گفت که‌حیف‌ازتووحیف‌ازدل‌تو   که‌روی سوی‌زنی کجروش وهرجائی
اینکه‌اینگونه‌سروروی‌خودآراسته است   میرود در پی عیاشی و بزم آرائی
من از این‌حرف‌چنان‌غرق تحیر گشتم   که در افتاد بسرسام ، سر سودائی
دیده‌ام بار دگر در رخ آنماه ندید   اثر از روشنی و پاکی و روح افزائی
نظر دیگری افکندم و دیدم که نبود   رخ‌بدان سادگی و چشم بدان گیرائی
فکر کردم که بدانستن یك نکته چرا   گشت منفور من آنشوخ بدان رعنائی
علتش‌چیست که یکباره‌پشیمان گردید   دل‌از آن‌شیفتگی؛خاطر از آن شیدائی
عاقبت بعد بسی چون و چرا دانستم   که بود عفت و عصمت نمك زیبائی

ساعت‌بغلی

آدمی چیست ؛ مظهر دغلی   جنس او ، عین ساعت بغلی
گوشمالی اگر باو ندهی   کار هرگز نمیکند بعلی

اعتصاب رفتگران

بشهر در اثر اعتصاب رفتگران　　کثافتست که درهرطرف عیان بینی
چورفتگر کند از رفت وروب شانه تهی　　بشهر آنچه که نادیدنی است آن بینی
بهر کجا گذری مردهٔ خران یابی　　بهرطرف نگری لاشهٔ سگان بینی
زگربه مرده بهر نقطه‌ای اثریابی　　زخاکروبه بهرگوشه‌ای نشان بینی
چوپانهی بلب جوی آب بالب خشك　　پهن بهمره آب روان، روان بینی
میان راه چنان نقش پای اهل طریق　　نشان فضلهٔ سك را بهر کران بینی
بکوچه کلهٔ خرمرده را میان دو سك　　چوکله پاچه میان دو میهمان بینی
زگرد آن اتولی کز برتو میگذرد　　چه خاکها بسر هفت آسمان بینی
لشی زیاد عرق خورده است وازقی او　　نشانه ها بسر کوچهٔ فلان بینی
نظر بکشور سیروس کن اگرخواهی　　بکنج خانهٔ گیتی زباله دان بینی

۲۷ر۵ر۲۳

رباعیات

اشتباه

حاجی که زروی، ریش را کرده جدا　　بیریشی او نبوده از روی رضا
وقت سحر اشتباهی اندر حمام　　مالیده بریش نوره را جای حنا

مجلس چاردهم

دارندهمیشه عده ای از وکلا　　باهم سر اغراض خصوصی دعوا
اینمجلس پرزفتنه بی‌چون وچرا　　دارالشورش! بود نه دارالشورا

✲✲✲

رنجی که نصیب کشور ودولت ماست　　درزیر سر مجلس بی‌همت ماست
مجلس همه جاست مایهٔ عزت ملك　　جزمجلس ما که مایهٔ ذلت ماست

رجال امروزی

این سبزه که در رهگذر باد صباست　　عیار تر از رجال امروزی ماست
چون ازهمه‌حیث در دورویی یکتاست　　گاهی بچپ است مایل و گاه براست

ایدوست

گرطالع من، شود مرا یار ایدوست　　گیرم یخهٔ ترا فکل وار ایدوست
بوسم دهن ترا چو سیگار ای دوست　　چسبم کپل ترا چو شلوار ایدوست

اجنبی پرست

خرمهره، گل وکیل پستی بوده‌است　　خرزهره و زیر هرزه دستی بوده‌است
کودی که رسد بصرف گلخانهٔ غیر　　ایرانی اجنبی پرستی بوده است

عمامه

دیشب چوگرفت شیخ تسبیح بدست　　وز بهر دعا بر سر سجاده نشست
عمامه او وا شد و یاران بمزاج　　گفتند که شری ازسرش واشده‌است

دولتیان

این دولتیان که رهبر مردو زنند　　شك نیست که باغبان باغ وطنند
چونشاخ گل ازپی صفا دادن باغ　　هرگل که زنند برسرخویش زنند

ازادی قلابی

گرچهره بخون‌دیده سرخابی‌شد   ورشاخ طرب‌خشك زبی‌آبی شد
ور کار عناد پیشه ، قصابی شد   در سایهٔ آزادی قلابی شد

تریاکی

ای‌وای برآنکه گشت تریاکی وزود   از غیرت و همت‌آنچه در ذاتش بود ،
یکجا همه را فروخت ، تریاك خرید   چسباند بحقه و بدل کرد بدود

نوروز ۱۳۲۲

بادا همه را مبارك این عید سعید   برجمله‌دهدخدادراین‌سال‌جدید،
حال‌خوش‌وروح‌سالم‌و بخت سپید   کام دل وشور شادی و نور امید

خانم شوفر

ای‌خانم تازه شوفر ای ماه منیر   در تند روی مباش اینقدر دلیر
میترسم ازینکه‌روز ، زیرم‌گیری   زان‌پیش‌که‌من بشب تراگیرم‌زیر

سفر

چون پای نهادیم ز دروازه بدر   گشتیم بسوی اصفهان راهسپر
گر کنج اتوبوس ز گرما پختیم   غم‌نیست که‌مرد پخته گرددزسفر!

تابستان ۱۳۲۴

نیشابه

نوشابه‌مخور،که الکلی‌رابمرور ،   نوشابهٔ الکلی‌کند زنده بگور
نوشابه‌به‌می‌مگو،که‌می‌نیشابه است   برعکس نهند نام زنگی کافور

دعا یانفرین ؟

یك شعر سروده ام برایت ای یار   آنرا نه‌دعا بدان ، نه‌نفرین‌بشمار
گفتی قدمن براستی چون‌دارست   قربان سرت باد سرت بر سردار

خط تازه

افتاد یکی در خط یك خط دگر   کانرا نبود از زبر و زیر اثر
گفتم مپسند خط ما بنیادش   بهر زبرو زیر ، شود زیر و زبر

انجمن مسکو

این رباعی پس از ختم انجمن مسکو که انتظار میرفت قضیه ایران را حل کندونکرد ، سروده شد

درانجمن‌سه‌دولت ایران‌راکس ،   غمخوار نشد بقدر یك‌بال مگس
یعنی که‌درین کشاکش‌ایکشورجم   بایدکه‌توخودبفکرخودباشی‌وبس

ایران وروس

این رباعی بمناسبت مژدهٔ شرکت‌نفت ایران وروس ساخته شد

تاچند نشسته ای بفریاد و فسوس   برخیزوبده‌می ومکن‌چهره‌عبوس
کزشرکت‌نفت‌روس‌وایران‌امروز   گشته‌لب‌انگلیس‌چونگردن‌روس

اتم

درلاف وگزاف‌اگرچه بی‌پروائیم   در دست اتم ، براستی بی پائیم
این‌ذره‌چودرجنك‌درآید بحساب   آن‌ذره‌که در حساب ناید مائیم

قطع برق

برخیز که پا بفرق افسوس نهیم   لب برلب یکدگر بی بوس نهیم
دراین شب تار برق ما قطع شده است   خوبست که شمع توی فانوس نهیم

بندبازی

اندر توخوش است دستیازی کردن   درعرصهٔ وصل ترکتازی کردن
تابندتو گشته همچو پیمان تو سست   مائیم و خیال بند بازی کردن

رعاف !

هرشب که عرق زدم زاندازه فزون   چون روز شد از بینی من آمد خون
هرشام که لحظه‌ای بمی خوش بودم   صبح آن خوشی از دماغم آمد بیرون
تابستان ۱۳۲۲

قنبید !

در قم قنبید را چو بردم بدهن   ازطعم بدش، شدم گرفتار محن
وز غایت اضطرار کردم شیون   گفتم بعلی که بدگهی خوردم من

در روی یخ

ازبرف، زمین یخزد و یاری چوهلو،   لغزید و فتاد روی گلها دمرو
من نیز دمر بروی وی افتادم   گل بستر بنده گشت و گل بستر او
زمستان ۱۳۲٤

سرزدن

بسیار بلند گشته آن زلف سیاه   باید که کمی کنند آنرا کوتاه
تاموی سرت نگردد اینقدر بلند   هرهفته سری بزن بآرایشگاه

در، بار

با یار، شبانه کنج باریم همه   چون قطع شود برق، سواریم همه
یکمرتبه گر چراغ روشن گردد   معلوم شود که در چکاریم همه

برف

بودند جماعتی چو من کم جنبه   زان شنبه اسیر برف تا این شنبه
تا پیشهٔ آسمان بود پنبه زنی،   ما هرچه که رشته‌ایم گردد پنبه
زمستان ۱۳۲٤

عشوهٔ گل

دردست نسیم، سبزه شمشیر شده   در پای درخت، آب زنجیر شده
ازعشوه نوعروس گل، أبر بهار   آب ازلب ولوچه‌اش سرازیر شده



میوه‌جات

انجیر

انجیر که از دوری رویش کسلم با مهر رخش سرشته شد آب و گلم
این میوه که بیدانهٔ آن خوبتر است دامی است که بیدانه کند صید دلم

انگور ریش بابا

انگور که شاهد دلارای منست آغشته بمهر او سراپای منست
این میوه بود بریش بابا موسوم چون زرد بمثل ریش بابای منست

آلبالو

اکنون که ز عشق آلبالو مستم وای ار نرسد بدامن او دستم
تا هست میان آلبالو هسته من تشنه بخون آلبالو هستم

انار

از بهر انار، دی بهر سو گشتم تا شاد ز دیدن رخ او گشتم
آنقدر بمعده ریختم آب انار تا همچو انار آب لمبو گشتم

شلیل

تاموانم بفدای چهرهٔ خوب شلیل قربان رخ قشنگ و محبوب شلیل
ز پی شلیل دزدانه بباغ رندان کتکم زدند با چوب شلیل

زردآلو

هستیم همیشه خستهٔ زرد آلو دلبسته و دلشکستهٔ زرد آلو
ای میوه فروش بهر زرد آلوئی سرسخت مشو چو هستهٔ زردآلو

توت

نقل تر بهترین محافل توت است درچشم شکم نگار خوشگل توت است
درمان دل و دوای رودل توت است یعنی پدر هزار مسهل توت است

شاتوت

شاتوت که هم غذاست هم قوت مرا بهتر ز هزار جعبه کمپوت مرا
خواهم همه دم دچار صفرا باشم تا ازپی هم دهند شاتوت مرا

خیار

کاکل، بسر خیار نیکوست، مکن این گل که شکفته بر سر اوست مکن
این سید سبزپوش را پوست مکن ایدوست لباس از تن دوست مکن

هندوانه

چند ازپی هندوانه هوهو بکشم رخت ازپی هندوانه هرسو بکشم
دوشبنه بهندوانه گفتم کایدوست بالای تو تا بچند چاقو بکشم

طالبی

چون نغمه زند زطالبی مطرب من جان رقص کند زشوق درقالب من
من در همه وقت طالب طالبیم هرچند که نیست طالبی طالب من

گرمك

هشدار که میوه‌های کالك نخوری — هی گوجهٔ ترش وزالزالك نخوری
گرمك بخور وزتاب گرما بهراس — گرماخوردت اگر که گرمك نخوری

شهری

شهری که‌ازورسیده صدها سودم — شهدی‌است که‌هست‌شاهد‌مقصودم
با سوز جگر فلان دهاتی میگفت — ای کاش که در جوار شهری بودم

لیمو

لیمو که بسی بیمزه وبی نمك است — مانندنگار بدگل وبی بزك است
اینگونه که‌درنظر بود لوس‌وخنك — خوش گفته‌هرآنکه‌گفته‌لیموخنك‌است

پرتقال

ای مه که بهجر پرتقالی در تاب — وزدوری‌روی‌اوزچشمت‌شده‌خواب
دانی‌زچه‌روست‌اینقدرآب درآن — گردیده دلش برای لبهای تو آب

هلو

ای ماه چه زلف تابداری داری — وی‌شوخ‌چه‌چشم‌خوابداری‌داری
از دست توچون هلو گرفتم گفتم — به به چه هلوی آبداری‌داری

خرمالو

ای‌بچهٔ باغبان که در هر سویت — چشمیست که‌دل‌نمیکند ازرویت
خرمالوی‌تازه بهرمن آرکه‌من — جان میدهم از برای خرمالویت



بادام

بادام زدست یار سیم اندامی — بگرفتم و تازه‌کردم ازآن کامی
به‌به‌به ازآن‌نگار زیرك که نمود — صید دل من بدانهٔ بادامی

مویز

در عهد صغر بغوره مشهور بود — هنگام شباب نامش انگور بود
امروز که ما مویز میخوانیمش — روزیست که‌پیر گشته رنجور بود

گردو

این گردوی کهنه‌ای که آن‌یارچوخوك، — کرده است عطا ببنده درضمن سلوك،
رویش چوعذار اوست پرچین‌وچروك — مغزش بمثال مغز من آمده پوك



اتومبیل دولتی

شوفر یك مدیر کل ، چومیرود بپشت رل   شبانه روز میکشد ، تسمه ز گردهٔ اتول
زبسکه خویش وغیررا ، بگفتهٔ مدیر کل   گهی پیاده میکند ، گهی سوار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

گهی زن مدیر را ، پیش مدیر میبرد   گهی بتی قشنك را ، بهر وزیر میبرد
گهی فلان شکار را ، بنزد شیر میبرد   هر آنچه کار میکند ، بمیل یار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

چشم رئیس اگر فتد ، بیك دو یار سیمتن   نهد زشوق با اتول ، سربقفای آن دوزن
بختش اگرمددکند ، تصادفاً ازآن دوتن   یکی به تور میخورد ، یکی فرار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

زن فلان مدیر کل ، که بوده است حامله   کند زدرد زایمان ، هزار شور و ولوله
شوفر اگر که با اتول ، دیر رسدبقابله   برسر او رئیس او ، هوار هوار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

بهر رئیس اگر دمی ، رسدسه چار میهمان   شوفر خسته بااتول ، شودبهرطرف روان
میوهٔ تازه میخرد ، ازاین دکان و آن دکان   بار اتومبیل خود ، سیب وخیار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

رئیس هرشبی که شد ، زکار و بارخود کسل   شود سوار در اتول ، رود بجانب هتل
نهد بدام یار پا ، دهد بدست رقص دل   زرقص چونکه خسته شد ، خیال بار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

اتومبیل دولتی ، بشب میان رهگذر   ستاده است وشوفرش ، نشسته پای آن پکر
رئیس او بخانه‌ای ، با رفقای نره خر   گهی شراب میخورد ، گهی قمار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

بهر مدیر کل اتول ، همچوخری است تندرو   زمالیات ملتی ، بدو دهند کاه و جو
اگر پیاده اش کنی ، ازین الاغ تیز دو   بجان خر سوار ها ، که انتحار میکند
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند

شوفر دولتی شبی ، گرم به ونك ونك شد   گفت زدست شوفری ، عرصه ببنده تنك شد
همچودرشگه ها اتول ، حامل بار ننك شد   دگر بشغل شوفری ، که افتخار میکند؟
اتومبیل دولتی   چقدر بار میکند
چقدر راه میرود   چقدر کار میکند



منتظر الوزاره

خوشم بدین که درجهان ، زرنج وغصه ایمنم　　مصون ز رنج بردنم ، بری ز کار کردنم
نه دستگیر ملتم ، نه دوستدار میهنم　　نه عادلم نه ظالمم ، نه زیرکم ، نه کودنم
نه کاسب محله ام ، نه نوکر اداره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

خلاصه روز تا بشب ، هزار کار میکنم　　سوسه بکار میزنم ، حقه سوار میکنم
نسبت بد بمن مده ، که انتحار میکنم　　باه آتشین خود ، ترا دچار میکنم
آتش پر حرارتم ، شعلهٔ پرشراره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

منم که ذات خویش را ، بخوبی آزموده ام　　ز هر جهت که بنگری ، بلای جان توده ام
یکی دو ماه پیش ازاین ، که من وزیر بوده ام　　بهر کجا رسیده ام ، فتنه بپا نموده ام
تا پس ازاین چها کند ، وزارت دوباره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

برسر کار هر که را ، دو روز کرده ام مدد　　برشوه زو گرفته ام ، لیره نه یك نه ده نه صد
شعار من دثار من ، رشوه خوریست تا ابد　　خوشم که کس نمی برد ، درحق بنده ظن بد
در آن زمان که بنگرد ، برخت پاره پاره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

عجب مدارا گرمنم ، سیاهکار و دون صفت　　درین زمانه هر که شد ، خدای مهر و عاطفت
بحق حق که هر کسی ، به وی کند مخالفت　　ازین جهت بود که من ، بقول اهل معرفت
قاب قمار خانه ام ؛ رند شرابخواره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

خطابه های آتشین ، دلیر میکند مرا　　میان اهل مملکت ، شهیر میکند مرا
به کار خر فریفتن ، بصیر میکند مرا　　دولت هیچکاره هم ، وزیر میکند مرا
چو باخبر شود که من ؛ تنبل و هیچکاره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

دولت اگر نظر کند ، بهیکل درشت من　　حکم وزارت مرا ، نهد میان مشت من
اگر که چرخ بر کشد ، تیغ بقصد کشت من　　هیکل گنده منده ام ، بود پناه و پشت من
بیا بیا که حظ کنی ، ازین قد و قواره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

اگرچه هیچکس زمن ، ندیده علم یا عمل　　اگرچه هیچ مشکلی ، بدست من نگشته حل
ولیك در وزارتم ، بدون شبهه بی بدل　　پی وزارت ای عجب ؛ که نزد زاهد محل
چو کردم استخاره ای ، بدآمد استخاره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

راز و نیاز میکنم ، شبانه با خدای خود　　مگر زلطف خاص او ، رسم بمدعای خود
زمینهٔ وزارتی ، بچینم از برای خود　　زبهر آنکه بهره ای ، بگیرم ازدعای خود
همیشه کنج مسجدی ، مقیم چون مناره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام

همین دوروزه میشوم ، روانه سوی کربلا　　پیش حسین میکنم ، عرض ارادت و صفا
میطلبم ازو مدد ، که حاجتم شود روا　　عازم ارض اقدسم ، ای رفقای با وفا
دعا کنید بنده را ، که نایب الزیاره ام
کیم چیم چکاره ام ، منتظر الوزاره ام



احزاب پنجگانه

در ایران بود پنج حزب قوی   که هر کس از آنها کند پیروی
اگرزن اگرمرد ، بی‌ریب و کذب   بود عضویك‌حزب ، زین‌پنج حزب
همی گشته این‌پنج حزب ازقدیم   بهر گوشه تشکیل بی خوف وبیم
کنون گر مدد کار گرددزبان   کنم یك بیك را برایت بیان

۱ — حزب دود

کسی زیر این هفت چرخ کبود   ندیده است حزبی‌به از حزب دود
بدین حزب‌جمعی که پیوسته‌اند   سراسر ز اشخاص بر جسته اند
از آنروی دارند فرو شکوه ،   که یك فرقه‌هستندو چندین گروه
گروهی که کسب مناعت کنند   به سیگار تنها قناعت کنند
گروهی که هستندصاحب نفس!   بود دودشان دود قلیان و بس
چوگردید لوطی تجدد طلب   بجای چپق پیپ گیرد به لب
گروهی که بیحال ودلخسته اند   به تریاك بی پیر دلبسته اند
زبنگی و چرسی‌دگر دم مزن   دلم را بیکباره بر هم مزن

۲ — حزب الکل

چه‌خوش گفت دوش آن‌عرقخوارمست   که‌عضویت‌حزب‌الکل خوش است
مدد میکند روزوشب دست حق   باعضاء حزب شراب و عرق
گروهی که‌چون‌راه می طی کنند   گهی می‌خورند و گهی قی کنند

چو کنیاك‌پیدا نشد باك نیست   عرق نیز کمتر ز کنیاك نیست
چرامرده هستی زفرط‌محن ،   چودانی به‌می‌زنده‌خواهی‌شدن؟
بخور آنقدرمی‌بجوش‌وخروش   که دکتربگوید دگرمی منوش
اگر الکلی یاد الکل کند   بیك چتول‌اونشئه اش گل کند
پس‌آنگاه گوید‌به‌صدهای‌وهوی   زگهواره تاگور الکل بجوی
چو الکل نباشد تن من‌مباد   بمیخانه در ،زنده یکتن مباد!

۳ — حزب قمار

بود در جهان عضوحزب قمار   زمانی ملنك و زمانی خمار
ملنك‌است‌اگرپشت‌هم‌برده‌است   خمار‌است‌اگرهی بدآورده‌است
قماری که کردند مردان‌مرد   نشدخارج ازحدشطرنج و نرد
اگر نیستی مرد شطرنج باز   مکن باری‌از تخته‌نرداحتراز
بزن تخته نرد و بگوبی‌هراس   چه‌فرمان‌شیطان‌چه فرمان‌طاس

٤ — حزب خانمبازها

درین‌حزب‌آن‌فرقه ای داخلند   که‌شهوت‌پرستندوصاحبدلند!
ز جان و ز دل‌پای‌بند زنند   گرفتار و سر در کمند زنند
چو افتند اندرقفای زنی   نباشند قانع به لا سیدنی
بپول و به رو ریشخندش کنند   مگر نرم‌نرمك‌بلندش کنند
بروز وصال از لب دلرباش   بگیرند کام و بگویند فاش
زن‌از بهر ..ادن بود ای پسر   برای ...ادن‌چه خانم‌چه‌خر!
هنر نزدگلچهرگانست و بس   ندارند شیرژیان را بکس!

۵- حزب بچه‌بازها

از آنجا که این فرقه بد نیتند   بهر حال اندر اقلیت اند

ره ورسمشان آنقدر باطل‌است   که آقایشان اصغر قاتل است

زبان و دهانم حیا می کنند   که گویند اینها چها میکنند

ز بس سفله‌اندو دنی طبع‌ودون   بودچشم آنهابه‌سوراخ .. ن !

چوخواهی‌شوی نزدحق‌سرفراز   نه بچه باش و نه با بچه باز

که گر بچه است آبرویت برد   وگر بچه‌باز است . . نت‌درد

کیفر دزدان

چنین میگفت یار یکدل من   که‌شب‌دزد آمداندر منزل‌من

کتم را برد و شال گردنم را   کلاه بچه و کفش زنم را

بسی جنس‌نفیس و پربها برد   نمیدانی چهاکرد و چها برد

زکالا هرچه را دید و پسندید   ببرد و بردل ریشم بخندید

شده دزدی زیاد و دزد بسیار   عجب گردیده ایران دزدبازار

ازآنرو دزددایم گرم‌دزدیست   که‌میداند مجازاتی‌زپی‌نیست

بدزدی کی‌زند دزد دغل دست   اگرداندکه روز کیفری‌هست

مجازاتیکه اندر شهربانیست   برای دزد عین مهربانیست

رسول هاشمی دستور دادست   که‌بایدقطع کردن‌دزدرادست

زدست‌دزد اگرخواهی‌رهیدن   دودست دزد را باید بریدن

شودایکاش‌بازاین‌شیوه مرسوم   که‌گردد دزدو غیردزد معلوم

بشوخی گفتم ای یار دلارا   درایران گرشوداین‌حکم‌اجرا،

بدان دستیکه ما را آفریده   نیابی هیچ دست نا بریده

در دار المجانین

بی سیر ؛ فارغ ز اندوه‌و غم   نهادم بدار المجانین قدم

مگر ساعتی پیش دیوانگان   بیاسایم از کید فرزانگان

که‌دیوانه‌خودهرچه‌داردخطر   بود عاقل از آن خطرناك تر

ازآن، گرکه‌یك‌لحظه‌بینی‌شکنج   ازین دیده‌ای سالها درد و رنج

اگرآن دهد همدمی راعذاب   کند فکراین عالمی راخراب

از آن میتوان زود سرتافتن   ازین کی رهائی توان یافتن ؟

مرا دید دیوانهٔ عاقلی   ز عقل و خرد ناقص کاملی

بر آورد فریاد کای هوشیار   بیا پیش و پند مرا گوش دار

چو هرمردی اززن‌بودنا گزیر   اگر زن نداری برو زن بگیر

ز خرج نگهداری زن مترس   اگر مردی اززن‌گرفتن مترس

بخوراززن‌زشت خودتوسری   مرو با زن خوشگل دیگری

بزن گرکه‌مردی‌مده‌دست‌رقص   که‌رقص زن‌ومرد عیب است ونقص

زنی گر بمردی نباشدحلال   نزاید ازو غیر رنج و ملال

کسی‌کردخدمت‌براین‌آب و خاك   که زن برد وپرورد اولاد پاك

☆☆☆

بگیتی کسی‌درخوراحسن‌است،   که خدمتگرمادر میهن است

پی میهن‌ای مردمیهن پرست   بکش دست‌ازهرچه‌داری‌بدست

بده هر چه داری براه وطن   اگرپول ومال است اگرجان وتن

بده تن بهررنج و هر زحمتی   که شاید بمیهن کنی‌خدمتی

اگربرکشد دشمن ملك تیغ   مکن در ره میهن ازسردریغ

ز ویرانی خانهٔ خود منال   وطن را چو آباد بینی، ببال
چو بهر وکالت شوی انتخاب   مکن بهر تصویب قانون شتاب
ز تهدید ملت مکدر مشو   بتطمیع دولت ز ره درمرو
بکن قید این هردو از بیخ و بن   همانرا که عقل تو گوید، بکن

☆☆☆

بحسب تصادف چو گشتی وزیر   مشو غافل از حال برنا و پیر
حذر کن ز آه ستمدیدگان   بیندیش از کید رنجیدگان
چو خواهی نگردد مقام تو پست   مکن با نمایندگان بندوبست
پی نفع شخصی صدارت مکن   باسم وزارت تجارت مکن
زمانی که صد گنجت افتد بدست   بیاد آر اینرا که دزدی بد است
مکن دشمنی با وطن دوستان   مشو خار گلهای این بوستان
کسی دشمن مادر میهن است،   که با دوستان وطن دشمن است

☆☆☆

درین گفتگو دکتری نکته یاب   بیامد بنزدیك ما با شتاب
چو چشمم بچشم طبیب اوفتاد   بدو گفتم ای مرد نیکو نهاد
بصورت گر این مرد دیوانه ایست   بمعنی یقین دان که فرزانه ایست
دلیلم درین گفته، گفتار او   که حاکی است از هوش سرشار او
بخندید کای مرد نیکو نفس   همین خود دلیل جنون است و بس
ز پندی که عاقل بکارش نبست   هر آنکو سخن گفته دیوانه است
بتأیید فرمایشات طبیب   جست دیوانهٔ ناشکیب
چکی زد بگوشم که باری خموش   بود؛ این سزای نصیحت نیوش
من از ترس؛ خودرا کشیدم کنار   ز چنگ دو دیوانه کردم فرار!

پهلوان

نو جوانی ز پهلوانان بود   مایهٔ افتخار آنان بود
در میان یلان نظیر نداشت   جگری داشت او که شیر نداشت
سر کشتی، حریف داشت یقین   که ازو زود میخورد بزمین
در صلابت چو نره شیری بود   شیر یعنی چه؟ شیرگیری بود
اندکی گفته ام ز نیرویش   اندکی هم بگویم از رویش
حسن او فتنه ها بپا میکرد   چشمش از این عمل حیا میکرد
بهر آن نیک‌خوی پاك نهاد   دهن جمله آب می افتاد
چشم صدها هزار دوشیزه   بود بر آن جوان پاکیزه
لاله رخسار و کوه پیکر بود   رویهم دلبر و دلاور بود
این جوان کز هنر نصیبی داشت   در سر راه خود رقیبی داشت
چه رقیبی که احمقی ولگرد   ظاهراً مرد و باطناً نامرد
آرزو داشت او که بی تشویش   زان دلاور بزور افتد پیش
الغرض هر چه رنج داد بخود   که زمینش زند؛ نشد که نشد
عاقبت کرد چارهٔ دگری   تا در آرد از آن پسر پدری
ظاهراً رفت و دوست شد با او   دوست؛ اما چه دوستی که نگو
روزی اورا بنزد خویش بخواند   صحبت فور و غیره پیش کشاند
چون شنید اینسخن جوان غیور   کرد تقبیح وافر از وافور
هرچه انکار کرد از اینکار   دید دارد حریف او اصرار
عاقبت عاجز از تحمل شد   دست او سست و پای او شل شد
لاجرم دوستش بآسانی   بردش آن مرکزی که میدانی

حقهٔ فور داد یارش را   ساخت آخر بحقه کارش را
لیك در دود کردن تریاك   با جوان گشت همره آن ناپاك
فور را می کشید بی تردید   تاکه او هم ز وی کند تقلید
عاقبت هر دو همردیف شدند   هر دو تریاکی وضعیف شدند
بسکه رفتند در پس منقل   عاقبت قوز هر دو شد سمبل
همچواین شددوچشم آن بینور   همچوآن شدفزرت این قمصور
هر دو گشتند آنزمان هشیار،   که بسر خاك بود و در پا خار
شور مردانگی ز سر رفته   غیرت و غیره از نظر رفته
لیك زود آن جوان نیرومند   ترك تریاك کرد وجست از بند
دیگری کاتشی چنان افروخت   تاابدخوددرآن بماند وبسوخت
آن یکی ازکنار آتش جست   این یکی در میان آن بنشست
اینکه تریاك پیش آن بنهاد   عاقبت ماند خود بدان معتاد
گردزشتی مگرد؛ کزن و مرد   هر کسی هرچه کرد برخود کرد

شهوتران !

تازه جوانی ننر و لوس بود   پیشهٔ او دزدی ناموس بود
هرشب وهرروز بشوقی عجیب   بود بدنبال زنان نجیب
مرده برای بر و اندامشان   تشنهٔ مشت وچك و دشنامشان
حرص ببینید که زن نیز داشت   باز بزنها نظری تیز داشت
بود دگر زوجهٔ چون ماه او   کهنه بنزد دل نوخواه او
بسکه پی غر زدن یار رفت   عزتش اندر سر این کار رفت

بین رفیقان خود آن بدسرشت   گشت بسی شهره دراینکار زشت
تا که شبی چون گل نوخاسته   خوب و تر و تازه و آراسته
از سریك کوچه پی سیر و گشت   بازن و باخواهر خود میگذشت
چند نفر بیخبر بد دهن   چونکه بدیدند ورا با دو زن
چشم بناموس وی انداختند   مسخره کردند وسخن ساختند
گفت حریفی ز ه مکر وشید   بیشرف امروز دوتا کرده صید
دومی از شدت رشك و حسد   گفت یکی زین دو بما میرسد
سومی افتاد جلو کای پسر   دست مرا نیز بگیر و ببر
هر چه جوان سرخ شد ولب گزید   بیشتر ازپیش مزخرف شنید
بسکه خجالت بکشید اززنش   غرق عرق گشت تمام تنش
گفت که من کافرم ارزین سپس   سر بنهم در پی ناموس کس
چشم بناموس خلایق مبند   تاکه بناموس تو ناید گزند
حال خود ارزانکه نخواهی تباه   بهر کسان نیز تباهی مخواه

حکایت !

دانش آموزی بوقت امتحان   باکتاب خود بصحرا شد روان
رفت وبر شاخ درختی شد سوار   تاکه باشد ایمن ازهر گیرودار
در محلی خالی ازهرشور وشر   همچنان میکرد درس خود زبر
ناگه از روی درخت آن نیکبخت   یك نگاه افکند در زیر درخت
دید زیبا طلعتی شهوت پرست   در بر نامحرمی افتاده مست
کرده شاد آن رند خانمباز را   خوش بدستش داده دست انداز را

مرد هردم در کنارش میکشاند . باده خود میخورد و بروی میخوراند
بوسه میزد برلب او با شتاب چون عزب بود و ز شهوت در عذاب
خواست کم کم تنگش اندر بر کشد تا بمستی لیف اورا ور کشد
برسر آن لا کتاب بد نهاد ناگه از بالا کتابی اوفتاد
از سرش یکباره شور می پرید جانب بالا نگاهی کرد و دید
نوجوانی ناظر اعمال اوست موبمو آگاه از افعال اوست
او گمان میکرد، زان کار خطا کس ندارد آگهی غیر از خدا
آنکه دزدی میکند دارد گمان کز نظرها هست اعمالش نهان
ماکه خودرا اهل بینش خوانده ایم جمله درجهل مرکب مانده ایم
دررهٔ بد چونکه پویان پای ماست دیدهٔ بیننده ای بینای ماست
گر بدان بیننده لختی بنگریم جمله بررسوائی خود پی بریم

مرك فوری و مرك تدریجی

بیکسی را علت تیفوس بود زین جهت از زندگی مأیوس بود
سر بزیر تیغ عزرائیل داشت درهلاك او اجل تعجیل داشت
محرم صدرنج و محروم ازشفا هم اسیر درد وهم سیر ازدوا
تاشبی آن تیره روز خسته حال باخدا گفت ای خدای لایزال
منکه هستم خسته از بارمحن بارتیفوس ازچه شد سربارمن
گر نخواهی زد بسر افسرمرا تیغ بران هم مزن برسرمرا
گرنخواهی داد ملك و باغ وده رحم کن برما وزحمت هم مده
چون بلند آوازه گردید این صدا درجوابش گفت آواز ندا

ایکه بهر زندگی هستی هلاك زنده یا پوشاك خواهد یا خوراك
گر خوراکی هست در ایران غمست وربود پوشاك، رخت ماتم است
چند ریزی بهر روزی آبرو تابکی گوئی که نان کو آب کو
درحقیقت مرك تدریجیست این مردنست این زندگانی نیست این
ازغم تیفوس اگر گردی رها اوفتی در پنجهٔ قحط وغلا
ایندو آفت هردو چون مرك آورند نیك بنگر تاکدامین بهترند
آن یکی کم کم هلاکت میکند این دگر فی الفور خاکت میکند
مرك فوری مایهٔ آسودنست مرك تدریجی روان فرسودنست
آن ترا فوراً ز سروا میکند وین مدام امروز وفردا میکند
ماچو میگوئیم در محنت بمیر شکر کن، چون زود میمیری نه دیر

زمستان ۱۳۲۱

عروسك آزادی

«این شعر در آواخر تیر ماه سال ۱۳۲۲ که جراید از آزادی مطبوعات سوء استفاده کرده، بهتان بهم میزدند و ناسزا بهم میگفتند، ساخته شد.»

پدری داشت کودکانی چند همه گلچهره و همه دلبند
همه شیرین دهان و شوخ و قشنك همه سرخ و سفید و مست و ملنك
یك شب آمد بسوی خانهٔ خویش کودکانرا ملول دید و پریش
دل آنها ز خرمی عاری روح آنها کسل ز بیکاری
همه چون کودك پدر مرده خاطر آشفته و دل افسرده
پدر مهربان چو دید چنین کرد فکری و گفت بعد ازاین

دلشان را بحیله نرم کنم سرشان را بحقه گرم کنم

روز دیگر تهیه کرد پپول بهر آنها عروسکی مقبول
جانب خانه برد با شادی اسم آنرا گذاشت «آزادی»
آن عروسك رخ قشنگی داشت چشم مست و دهان تنگی داشت
خوشگل و خوبروی و خندان بود ای دریغا که جسم بی‌جان بود
شادی روح بود و روح نداشت کشتی نوح بود و نوح نداشت
غرض آنرا چو بچه ها دیدند خنده کردند و شاد گردیدند
کرد دیدار روی آزادی همه را غرق عشرت و شادی
چونکه ازشوق دل بدو دادند بخیال عروسی افتادند
بزم عیش و نشاط گشت بپا شد عروس آنعروسك زیبا
خوردنی‌های آن بساط سرور رنك وارنك بود وجور بجور
گندم و شاهدانه و کنجد کشمش و توت خشکه و سنجد
دمبدم کودکان شوخ وملوس نقل میریختند روی عروس
بین آن شور و آن نوا کم کم گشت آهنك زیر و بم توام
آن یکی زیر و این یکی بم خواند این یکی بیش و آن یکی کم خواند
آن نهش را کشید و این نکشید آن ولش کرد و این یکی چسبید
کم کم آهنگهای نا موزون گوش را خسته کرد و دل را خون
آری آنها نداشتند استاد که بگیرند خواندنش را یاد
چون رود از میان هم آهنگی کار ها میکشد بدلتنگی
عاقبت سخت دلشکسته شدند جمله ازقیل وقال خسته شدند
زان صدای کریه رم کردند انتقاد از صدای هم کردند

کار آن انتقاد های شدید دست آخر بحرف مفت کشید
فحش وپرت وپلا وقال مقال عاقبت شد بدل بجنك و جدال
بین آشوب و شیون و فریاد آن عروسك بدستشان افتاد
این ز یکسو کشید پایش را وان زیکسوی، دستهایش را
بسکه هر بچه‌ای بدان وررفت پای آزادی از میان در رفت
بسکه کردند جنك بر سر او سر او شد جدا ز پیکر او
شد عروسك چو زیر پا پامال غصه‌ای دست داد بر اطفال
کرد جهل و غرور و نادانی همه را غرقه در پشیمانی
یاد آن قد و قامت موزون همه را کرد درهم و دلخون
همه غمگین و دلفکار شدند همه چون برج زهرمار شدند
همه کردند روی خویش عبوس همه گفتند با دریغ و فسوس

آه از عشق روی آزادی
به‌به از رنك و بوی آزادی

زیور وافسر

«این شعر بعد از شهریورماه ۱۳۲۰ درخصوص افسرانی که از جنك گریخته بودند ساخته شده»

زیور و افسر دویار محرمند این دوزن پیوسته دمسازهمند
دایم افسرخانم بی خانمان میکند جادو بکار این و آن
مینهد با پشم خرس وپیه گرك عقده ها در کارهرخرد و بزرك
زیور مسکین که یار افسراست یك هوو دارد که نامش کشوراست

روزی ازدست هوو آمد بتنك   رفت اندر پیش افسر بی درنك
گفت تاهست این هووی بدعجوز   من زدست او نه شب دارم نه روز
آمدم باحال زار اندر برت   تاکنی فکری بحال زیورت
گفت افسر کز که غمخوارت منم   از سرت شر هوورا میکنم
بسکه جادوجنبل آن پتیاره کرد   کشور بیچاره را آواره کرد
کار کشور چون بهم پیچید سخت   کرد فکر چاره ای آن تیره بخت
پیش افسر رفت با صدهای وهو   تا بگیرد باطل السحری ازاو
مردمی میخواست زان یار جلب   دوستی میکرد از دشمن طلب

***

زیرکی این قصه را از من شنفت   ناگهان در زیر لب خندید و گفت
تاکه افسر پای بند زیور است   کی بفکر حال وروز کشور است

کلاهبازی

نهاده هرکسی امروز بسر   کلاهی، جور دیگر ؛ فرم دیگر
یکی دارد مثال مردم پیش   کلاه تخم مرغی برسرخویش
یکی سر در سر عمامه کرده   دروغی خویشرا علامه کرده
یکی بر سر کلاه پوشت دارد   کلاه پوستی را دوست دارد
یکی سوی کلاه کپ گراید   که اندر سر بغیر از کپ نشاید
یکی همچون دهاتیهای ساده   کلاهی از نمد برسر نهاده
یکی کافتد ز پا از بار سنگین   سبك کرده است سررا باعرقچین
یکی چون دیده سر را خالی از هوش   بروی آن نهد از فینه سرپوش

فلان شوخی که بیزار از کلاهست   کلاه او همان زلف سیاه است
غرض آنان که اهل ارتجاعند   بدانسان در کله بازی شجاعند
که تایکسال دیگر ؛ جان سرکار   شود این دوره هم، چون دور قاجار
که ایرانی چو با شاپو کندزیست
همه گویند . این یارو فرنگیست !

وکالت بانوان

«در اوائلیکه بانوان هوس وکالت بسرشان افتاده بود و میگفتند»
« ما هم باید مثل مردان در موقع انتخابات حق وکیل کردن »
« و وکیل شدن داشته باشیم . شعر زیر بشوخی سروده شد »

هفتهٔ پیشین شبی دیدم بخواب   گشته زن بهر وکالت انتخاب
مجلسی از بانوان بر پا شده   دور آقائی خانمها شده
بانوان خوشکل وشوخ وجمیل   گشته انداز جانب ملت وکیل
هر تماشاچی که آنجا آمده   عاشق و مفتون و شیدا آمده
مجلس کنکاش یا سالون مد   رفته رفته وارد دستور شد
گفت بانوئی بآواز بلند   پنج تن امروز غیبت کرده اند
اولی با شوهرش دارد نفاق   رفته درمحضر که گیرد زوطلاق
دومی امروز دارد راندوو   با جوانی مشکموی و ماهرو
سومی از بانوان حامله است   چارهٔ کارش بدست قابله است
چارمی امروز باصد های وهو   رفته عارض گشته ازدست هوو
پنجمی دیروز شوهر کرده است   درحقیقت فکر یك خر کرده است

بعد با صوتی ضعیف و غم‌فزا   گفت از ایام است ایام عزا
چون رئیس ما زدنیا رفته است   وقت زادن درسرزا رفته‌است
کم کم اندر ماتم فوت رئیس   دستمال جمله‌شد از گریه‌خیس
ساعتی بگذشت تا بار دگر   مجاس از حال عزا آمد بدر
بین آنها شد بپا شور و شری   بهر تعیین رئیس دیگری
یك زن‌فرتوت باصدآب وتاب   گشت او بهر ریاست انتخاب
خانمی گلچهره با آن پیرزن   داددست‌و گفت‌خواهرجان‌من
چون‌شماسنت‌فزون‌ازسن ماست   اندرین‌مجلس‌ریاست‌باشماست
از شماکس نیست با تدبیر تر   چون شما داناترید و پیرتر
ناگهان آشفته شد آن پیرزن   کزچه دادی نسبت‌پیری بمن
زدبدانخانم‌هزاران حرف‌مفت   ناسزاهاگفت ونفرینها شنفت
بینشان کم کم نزاعی در گرفت   جنك‌خونینی‌درآنجا سر گرفت
آتش پیکار چون‌شد شعله‌ور   زد شرر درجان زنهای دگر
ازدو سو دریکدگر آویختند   گیسهاکندند وخونها ریختند
هی لگدها بر کمر ها میزدند   لنگه ارسیها بسر ها میزدند
گازو نشگون‌و چك‌و اردنك‌و مشت   عده‌ای‌را برزمین‌افکند و کشت
عاقبت منهم میان انقلاب   لنگه کفشی‌خوردم‌و جستم زخواب

گفتم آری در بر اهل کمال
این‌قضایا نیز خوابست وخیال

پیشنهاد مفید

« این شعر در هفدهم شهریور که جمعی موافق باحجاب زنان و جمعی »
«مخالف بودند سروده شد»

کهنه آخوند های لوس و ننر   باز ، گشتند تیرك چادر
آنقدر لب بنطق وا کردند   تا علم شنگه‌ای بپا کردند
چون‌هیاهوی‌وشوروشر دیدند   اهل تهران‌دو دسته گردیدند
آن گروهیکه معدلت جویند   با زبان بلند میگویند :
اینهمه عر و عوز یعنی چه   چادر و چاقچور یعنی چه ؟
دشمن چاقچورباش و مکوش   که بدوزی برای زن پاپوش
پی اغوای خلق ، خاصه عوام   آیةالله را مکن بدنام
آن زنیرا که رو سری خواهد   تو سری‌زن که توسری‌خواهد

☆☆☆

لیك آنان که اهل بازارند   اززن بیحجاب بیزارند
بزن بیحجاب اندر راه   جمله با چشم بدکنند نگاه
برسرش همچوخر هوار کنند   بیجهت هی کافت بار کنند

☆☆☆

غرض امروز مرد ها کم کم   خوش درافتاده‌اند با زن هم
روی چادر ، سیاه باد که کرد   جنك برپا میانهٔ زن و مرد
این ز چادر همیشه دارد داد   آن ز بیچادری کند فریاد
ما نه زین دسته‌ایم دلخسته   نه بدان دسته ایم دلبسته

نه ازین دسته سخت دلتنگیم ــ نه بدان دسته برسر جنگیم
تا دل هر دو دسته باشد شاد ــ ما فقط میکنیم پیشنهاد :
کزپی رفع فتنه تا یکچند ــ بانوان جملگی دودسته‌شوند
دسته ای سروقد و ماه لقا ــ دسته ای زشت روی و نازیبا
زشت‌رویان برخ زنند نقاب ــ خوب‌رویان کنند رفع حجاب
بد گلان درحجاب آویزند ــ خوشگلان ازحجاب بگریزند

خوب رو بیحجاب اولی‌تر
زشت‌رو را نقاب اولی‌تر

۱۳۲۲

قحط پشیز

«این شعر در مرداد ماه ۱۳۲۲ بواسطهٔ کمیابی پشیز ساخته شد»

شدآخر براین مردم تیره‌بخت ــ زقحط پشیز آنچنان کارسخت
که هرلحظه بینند آزارها ــ فروشنده ها و خریدار ها
گدائی شب‌ازقحطی پول‌خرد ــ تهی دست وبیتوشه افتادومرد
باجبار عطار صاحب تمیز ــ دهد برتو سیگار جای پشیز
کم وبیش از این فتنهٔ‌نوظهور ــ خبر یافتند اولیاء امور
«بی مشورت مجلس آراستند ــ نشستند وگفتند وبرخاستند»
مقررچنین شد که‌گردد پدید ــ ببازار ایران پشیز جدید
پشیزی که در دست دزد دغل ــ بزنجیر ساعت نگردد بدل
پشیزی‌که آبش‌نسازد جهود ــ نگردد گرفتار شرب الیهود

سه‌ماهست‌کاین‌وعده‌راداده‌اند ــ ولی درعمل دست نگشاده‌اند
هنوزاهل‌اینکشورازشیخ وشاب ــ ز قحط پشیزند اندر عذاب
هنوز اندرین کشور فتنه خیز ــ بسی فتنه خیزد ز قحط پشیز
مورخ‌غرض‌راچویکسوگذاشت ــ بتاریخ‌حرفی‌دوپهلونگاشت
که اعضاء دولت دراینروزگار ــ بقدر پشیزی نکردند کار

کمیابی کاغذ

«این شعر در موقعیکه کاغذ کمیاب و گران شده بود بمناسبت»
«تورم اسکناس ساخته شد»

مردکی پرچانه و کم حوصله ــ داشت از کمیابی کاغذ گله
ساعتی در باب کاغذ یاوه گفت ــ ازخودافزون‌گفت‌وازمن‌کم‌شنفت
گفت ازکاغذ، بقدر صدکتاب ــ قصه‌های نادرست و ناصواب
داد مانند خطیب بیسواد ــ خرمن صبر مخاطب را بباد
منکه‌چون‌کاغذ بسی نازکدلم ــ اوفتادم در غم و رنج و الم
چونکه ازشوخی نمیآمد بدم ــ دست اندر دامن شوخی زدم
گفتم ای مستورهٔ نابخردی ــ خسته‌شدگوش‌من‌ازبس‌ورزدی
نرخ کاغذگربود ازحد فزون ــ علتش را باتو میگویم کنون
هرچه‌کاغذبودبیخوف‌و هراس ــ گشت صرف انتشار اسکناس
لاجرم اکنون بقول تاجران ــ اسکناس ارزان‌بودکاغذگران
این گرانی نیز از آن بابتست ــ کانچه کمیابست‌افزون قیمتست

۲۱/۱۲/۱۵

مردم پول گیر

«این شعر پس از انتخابات دورهٔ چهاردهم سروده شد»

تاجری با حال زارو چشم تر   با پدر گفتا که ای جان پدر
گشت در این انتخابات کذا   عاقبت روزم شب و عیشم عزا
صبح تا شب سیم و زر دادم زجیب   شب گرفتم تاسحر امن یجیب
در ره عشق وکالت تا بحال   داده‌ام ازدست ملیونها ریال
منکه یکشاهی بجانم بسته‌است   زین ضررها سخت جانم خسته‌است
خیزو تدبیری بکن راهی بجوی   تاکه آب رفته بازآید بجوی
گر نیاید این وجوه از نو بدست   میشوم امسال قطعاً ورشکست
درجواب وی پسر گفت ای پدر   قیمت اجناس را بالا ببر
آنچه داری جنس بنجل در دکان   رو بکش فوراً صدی صد روی آن
چون همین مردم گرفتند از تو پول   هم ازین مردم شود پولت وصول

بیگناه

«این شعر در آبانماه سال ۱۳۲۱ برای فرزند خرد سال محمدعلی توفیق»
«مدیر روزنامهٔ توفیق سروده شد»

این مهین کودک گلچهرهٔ مست   از محمد علی توفیق است
چونکه میافتد و بر میخیزد   نمك از هر طرفش میریزد
در سر وقت بدو شیر دهند   میکند ناله اگر دیر دهند
نالهٔ او که بود از پی شیر   نیست چون نالهٔ من بی‌تأثیر

در لبانش اثر خنده بود   خنده اش سخت فریبنده بود
گه چنین گاه چنان میخندد   خوش باوضاع جهان میخندد
نی غلط گفته‌ام او بیخبر است   زین جهانیکه پر از شور و شر است
ورنه احوال پریشانی داشت   همچو من دیدهٔ گریانی داشت
چون ز بدبختی ما بیخبر است   بخدا ازهمه خوشبختتر است
اونه اسرار نهان را داند   نه خبرهای جهان‌را خواند
نه دخالت بسیاست دارد   نه تمنای ریاست دارد
نه رضاخان، نه مدرس بوده   نه نمایندهٔ مجلس بوده
نه در این ملك خدائی کرده   نه رئیس الوزرائی کرده
نه بعرض تو و من لطمه زده   نه بناموس وطن، لطمه زده
زانجهت هست لب خندانش   کز گنه پاك بود دامانش
هرکه پاکست خدا یارش باد   در همه حال نگهدارش باد

شبهای تهران

اشعار زیر پس از رفتن آمریکائیها سروده شد

شبی با یار خود گفتم که ای یار   چرا شبهای تهران شد چنین تار
دگر میخواره‌را شوری بسر نیست   مگر مشروب‌را دیگر اثر نیست
نه اندر لاله‌زار کهنه، جوشی   نه اندر لاله زار نو، خروشی
نه درکار است آن یار خطا کار   نه در «بار» است دیزی برسر بار
نه در «بارچمن» یك سرو آزاد   نه یك شمشاد قد در بار «شمشاد»
نه یك میخواره دربار «میامی»   که در دامان یار خودکند قی

چراچندیست «فخری گوسفندی» ندارد با کرامت گاو بندی
چرا نازك شده «عصمت کلفته» چرا پژمرده آنروی شکفته
چرا «مهری» کند نامهربانی چرا «اختر» کند اختر فشانی
چرا دیگر نمیرقصد «جمیله» چرا کمتر کند میلش به میله
چرا «پروین» بجای تك‌پرانی کند ازبهر ما جفتك پرانی
عزای گاله دارد «بارگیتی» عجب وارونه گشته کارگیتی
چرا در رفته‌فیس و باد «ایران» چراکمتر کند کس یاد ایران
چه‌شد آنزن که «افسر» بود نامش کجا رفت «احترام» و احتشامش
چرا اینها دکان را تخته کردند مگر اهل هوس‌را اخته کردند ؟
رفیق من بپاسخ گفت کای یار خریدارست کاسب را نگهدار
ازآن دلمرده‌اند این دلستان‌ها، که کم گشت از خریداران آنها
از آن زنهای هرجائی فکارند، که یار ینگه دنیائی ندارند
کجا دیگر چوآن خرهای کاری دهد ایرانی آنها را سواری
نمیگویم که ما ثروت نداریم باین اندازه‌ها شهوت نداریم

تقصیر از کیست؟

یکی، میگفت‌این‌زهر کشنده‌است و یا در جویبار آب رونده است
زلطف شهرداری اندرین شهر بجای آب، مینوشیم ما زهر
بدو گفتم گنه از جانب ماست که‌آب شهر با گنداب همتاست
بدست مردمی عاری ز فرهنك شود آب روان با قیر همرنك
زنی در آب ریزد خاکروبه چو اندر سوپ سبزی، زردچوبه

فلان مادر بود جویای جوئی که خواهد بچهٔ او، شستشوئی
درآب جوی میشوید زنی ظرف سرت گُر میزند تا میزنی حرف
فلان حاجی چو بیند جوی پیشش در آن تف میکند، ای‌تف بریشش
یکی درجوی، سررا پیش گیرد که میخواهد دماغ خویش گیرد
زنی گر بچه‌اش راگیرد ادرار لب جویش برد از بهر این کار
چو افتد کلفتی چشمش بپشکل بجارو سوی‌جوی آنرا دهد قل
درآب‌جو، پس‌ازیك‌سرفه، مسلول دوصد خلط افکند برطبق معمول
بسوی جوی آرد کله پز روی که تا ریزد پسآب‌کله در جوی
تو چون بینی که‌اینست آب‌جاری دوصد لعنت کنی بر شهرداری
همین باشهرداریت قیل وقالست ؟ نمیبینی که مردم‌را چه حالست ؟
چو گمراهند خلق از بچه تا پیر رئیس شهرداری را چه تقصیر ؟

مضمون غزل

مضمون غزل بتی دلارا است خورشید جمال و ماه سیماست
پیوسته بود بهره او تیر مژه وکمان ابرو
رخساره چوباغ و زلف چون‌زاغ زاغی‌که گشوده بال در باغ
قد سرو روان و گیسوان مار ماری‌که ز سرو شد نگونسار
آن‌گونه و آن ذقن بترتیب، مانند انار باشد و سیب
چون‌از لب وچشم او بری نام یاد آر ز پسته و ز بادام
درچاه ذقن که آه از آن چاه با یوسف دل نمانده جز آه
دل گشته چنان مگس گرفتار بر شکر آن لب شکربار

یاری بچنین صفات و اوصاف پیدا نشود زقاف تاقاف
فرضاً اگرش بخواب بینی از ترس بجای خود به ...

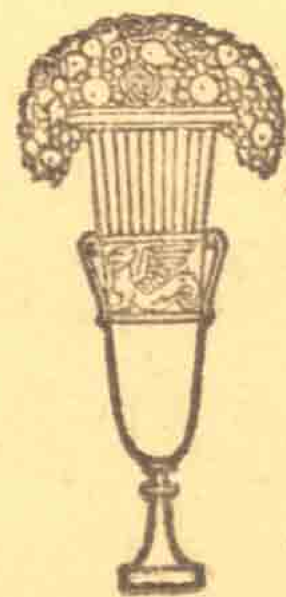
عالم کودکی



دختری کاینچنین فریبنده است   نورچشم برادر بنده است
ماهروئی است آفتاب آئین   که بود نام نامیش «پروین»
گریه‌اش گر زغصه میکشدم   خنده‌اش باز زنده میکندم
بسکه تنگست آن دهان ملیح   زو نیاید ادای حرف صحیح
دو لبش روی هم چو میآیند   خند خندان شکر همی‌سایند

در دهانش چو شیر می‌ریزند   شیر و شکر بهم درآمیزند
فکر عید خودند دشمن و دوست   عید من جمله دیدن رخ اوست
چون براو صبحها نظر دوزم   هست هرصبح، صبح نوروزم
ساقی ما و جام باده ماست   گل گلزار خانواده ماست
گر که ماهی بخانهٔ ما هست   روی این ماه‌چارده ماهه‌است
زان‌رخش گرم خنده‌است مدام   که نخورده است سیلی‌ازایام
نه بجان غصه جهان دارد   نه بچشم آب، بهر نان دارد
نه پی گنج خصم رنجبر است   نه‌به رنج ازجفای گنجبر است
نه دل آزرده از دلازاریست   نه ستمدیده از ستمکاریست
راه زانرو بغم نبرده هنوز   که غم بیش‌وکم نخورده هنوز
خنده زانرو کند که‌دلشاداست   دلش ازقید محنت آزاد است
عالم‌کودکیست خلد برین   نیست‌درخلد هیچکس غمگین

نوروز ۱۳۲۵



بگیر چادر از سرت

شبی گذشت ازبرم ، زنی که همچو حوریه   ولی چوخر مقدسین ، چادر و چاقچوریه
حدس زدم که این صنم ، یارحسن دبوریه   لذا بخنده گفتمش ، که آخراین چه جوریه
اگر که حرفهای من ، نمیکند مکدرت ،
سرم فدای پیکرت ، بگیر چادر از سرت

تراکه گفت برسرت ، چادروچاقچورکن   بلاله‌زار ونادری ، عبور کن مرور کن
بیا واین پلاس را ، از سر خویش دور کن   بدور آخر الزمان قشنگتر ظهور کن
که هر کسی ببیندت ، حظ کندارقروفرت
سرم فدای پیکرت ، بگیر چادرازسرت

گاه محل گردشت ، نمایش است وسینما   گاه بی عرق خوری ، روانه ای بکافه ها
گاه بتور میزنی ، هزار تا هزار تا   گاه میان چادری ، چو مؤمنان با خدا
هرچه کنی بکن ولی ، کسی نمیشود خرت
سرم فدای پیکرت ، بگیرچادر ازسرت

چه به ازین نشانه‌ای ، چه به ازین علامتی   که صبح و شام معتکف ، بکافهٔ کرامتی
ز شغل ننگبار خود ، نمیبری ندامتی   پس ازسه سال هرزگی ؛ تازه بناسلامتی
سادگی سران ما ، قفل زده‌است بردرت
سرم فدای پیکرت ، بگیر چادر ازسرت

اگر تو ماده ای شوی ، بنده نرتو میشوم   اگر طویله‌ای شوی ؛ بنده‌خر تو میشوم
اگرکبوتری شوی ، بال و پر تو میشوم   وگرکه تیر در رسد ، من سپر تو میشوم
بدان که تاتوخوشگلی مطیع تست چاکرت
سرم فدای پیکرت ، بگیر چادر ازسرت

بزار بچه بخوابه

زدم نعره پریروز ، سر آن زن شیاد   که این بچهٔ بدجنس ، چوخواب ازسرش افتاد
کند ناله و فریاد ، کشد عربده و داد   ازین عربده و داد ، وزان ناله و فریاد
دلم درغم و اندوه ، تنم در تب و تابه
آهای آبجی ربابه ، بزار بچه بخوابه

گمان میکنم امسال ، گرفته زنم اسهال   که یکدم نکشد دست ، ز زائیدن اطفال
دگرخسته‌شدم من ، ازین شورش وجنجال   علاجی بنمائید ، که این بچه شود لال
ازآنرو که‌من امروز ، سرم توی کتابه
آهای آبجی ربابه ، بزار بچه بخوابه

بگفت اکبر دوغی ، بمشد اصغر کشکی   که کار همه دوغست درینکشور کشکی
یکی رهرو دوغی‌است یکی رهبر کشکی   یکی منعم دوغی‌است ، یکی مضطر کشکی
وزین کشك وازآن دوغ ، بچشم همه آبه
آهای آبجی ربابه ، بزار بچه بخوابه

بملکی که درآن نیست ، حسابی و کتابی   نه کشکی ونه پشمی ؛ نه نانی و نه آبی
نصیب توچه باشد ؛ شکنجی و عذابی   همیرفت وهمیگفت ؛ فلان رند کبابی
که از غصهٔ روزی ، دل جمله کبابه
آهای آبجی ربابه ، بزار بچه بخوابه



دلخوش کنك!

داشت عزا بهر غذا کل حسن ، ساده دلی گفت که ای جان من !
اینهمه از قوت و غذا دم مزن باش دمی نیز بفکر وطن !
فکر وطن باش نه فکر شکم
دل چو غنی شد، زفقیری چه‌غم

گرچه زغم خسته و فرسوده ای گرچه سیه روز تر از دوده ای
یك نفس از رنج نیاسوده ای شکر، خدا راکه‌چومن بوده ای
از پسران کی و اولاد جم
دل‌چوغنی‌شد ، زفقیری چه‌غم

دست تو گر سوی پلو نیست باز به که خوری نان و پنیر و پیاز
خو بقناعت کن و ازحرص وآز در همه احوال بکن احتراز
تا همه جا زیست کنی محترم
دل‌چوغنی‌شد ، زفقیری چه‌غم

چند بود چون خر و گاو و الاغ بر دلت از حرص جووکاه داغ
هی ز ده وباغ ؛ چه‌گیری سراغ نیست گر امروز ترا ملك و باغ
روز قیامت تو و باغ ارم
دل‌چوغنی‌شد ؛ زفقیری چه‌غم



دزد بدزد میزند

خوردن‌رشوه‌این‌زمان ، بودوظیفهٔ‌همه هرکه‌بهرچه‌میرسد،خوردبدون‌واهمه
یکی‌بشوروولوله ، یکی‌بداد و همهمه یکی زکیسهٔ شبان ، یکی زجیره رمه
یکی ز راه کلفتی ، یکی ز راه نوکری
دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری

بتوپخانه جیب‌بر، چوشدسوار دراتول دوصدریال میزند، زجیب مشهدی‌ابول
سپس‌رودبه‌شهرنو،شکفته‌همچوبرك گل مترس‌نازنین‌اوچونسرکیسه گشت‌شل
همان دوصد ریال را ، زند ازو بدلبری
دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری

بکشوریکه‌هرطرف،بود هزارها شقی واعظ غیر متعظ ، مؤمن غیر متقی
عجب‌نه گرروزوشب، تقی‌بدزدداز نقی علی بدزدد ازولی، ولی بدزدد از تقی
ملی بدزدد ازسلی، سلی بدزدد از زری
دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری

نصیحتی‌زمن‌شنو که‌رشوه خورده‌ام‌بسی خوردن‌رشوه‌چون‌بود، وظیفهٔ‌مقدسی،
ترك وظیفه لاجرم ، بود خیال نارسی دزد چوجنس قیمتی، زند زخانهٔ کسی
ز دزد پاسبان زند ؛ ز پاسبان کلانتری
دزد بدزد میزند ، وای بدزد آخری



تنگ حوصله

گفت حسن با حسین از سر مستی　　روکه توهم دل در ازدواج چوبستی
رفت ز دست تو کیف عالم هستی　　زن چوگرفتی وپیش او چو نشستی
حوصله کن ور سك حسن دله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد

سوی ادارات دولتی چو دویدی　　کار گرفتی و پشت میز لمیدی
منت دولت برای رزق کشیدی　　حوصله کن از رئیس هرچه شنیدی
گر چه کلامش چو تیر حرمله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد

شب که رئیس اداره خسته شدوخفت　　دزد ، زد از خانه اش مبالغ هنگفت
صبح خبر دار شد رئیس و بر آشفت　　خانمش اورا فسرده دید وبه وی گفت
دزد نباید ز دزد در گله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد

دوستی اجنبی و دوستی ما　　دوستی موش و گربه است بمولا
چون شدی از بهر دوستی تو مهیا　　دوست هر آنکس که هست درمرو ازجا
گر چه ز هر حیث بد معامله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد



پشیمانی

پریشب برد مشد احمد زنی در حسن چو حوری
که چشمش بودآنطوری و لعلش بود این جوری
عروسی کرد و بزمی چید بهر عده ای سوری
در آن مجلس شنیدم از فلان آقای وافوری
که صدره بیزنی بهتر ز زنداری و بی نانی
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

هر آنکس خواست تا چندی کند خدمت باین کشور
در اول روی کار آمد بعز و ناز و جاه و فر
ولی آخر ز کار افتاد و هو گردید و شد منتر
پشیمان گشت ، چون با خاطری ازشمع روشن تر ،
میان بزم کوران بود گرم پرتو افشانی
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

رضا شاه آن کسی کز راه بیرحمی و دلسنگی
نه بر رومی ترحم کرد در ایران نه بر زنگی
در آخر چونکه اربابش بجرم نا هم آهنگی
ازین جا جانب موریس او را کرد اردنگی
پشیمان شد از آن جور وستم آنسان که میدانی
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

ببر چون سایرین زین خانه ، هم از بام وهم از در
ز جیب دولت و ملت ، ز مال منعم و مضطر
و گر گویند هست از پی مجـازاتی ، مکن باور
که در این شهر گر باشی ز یوسف پاکدامن تر
پشیمان میکند زندان ترا ازپاکدامانی
چراعاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی

دروغ شاخ دار !

«این شعر درشمارهٔ ۳۷ توفیق که سراسر مطالب آن دروغ بود ، ساخته شد.
۱۴ر۴ر۲۳ »

امروز، این کشور بود، درخرمی رشك جنان   اعضاء دولت سر بسر، هم کار کن هم کاردان
از کوشش وسعی وعمل، باهریکی صدها نشان   آن است کاری تراز این، این است کوشاتر از آن
هر یك بتدبیر و خرد ، چـون کالنیننـدولنـین
شکر خداکاین سرزمین، گردیده چون خلدبرین
نظمیه از بس میکند، دردزدگیری معرکه   خربوزه کار اصفهان ، هرچندهم باشدچکه
گیراست ریشش تاابد، گراندکی دزدد کَکه   نظمیه از بس دزدرا افکنده اندرمهلکه ،
کوشند بیش از پاسبان ، درمحو سرقت سارقین
شکر خداکاین سرزمین، گردیده چون خلدبرین
از بهترین بنگاهها ، تثبیت قیمتها بود   تا آنزمان کاین سازمان، فکر لباس مابود
عریان نخواهد زیستن، گرماهی دریابود   احسنت بر اعضاء آن، کز همت آنها بود
گر گرگ دارد پالتو ، ور میش دارد پوستین
شکر خداکاین سرزمین، گردیده چون خلدبرین

شدمجلس ازلطف وصفا، خلدبرین باغ ارم   نبوَد وکیلان را بسر، سودای دینار و درم
این یك به هشیاری مثل، آن یك بدانائی علم   این درعدالت همچو کی، آن درصلابت همچو جم
این یك بعفت بی بدل ، آن یك بدانش بیقرین
شکر خداکاین سرزمین، گردیده چون خلدبرین

همرنك جماعت شو

ای مهر جهان آرا ، وی ماه درخشنده   خواهی نشوی باری، پیش همه شرمنده
بر گیر زروی خود ، این پیچه و روبنده   با پیکر عریان کن ، ره دردل بیننده
چون سایر خانمها ، سرمایه شهوت شو
خواهی نشوی رسوا، همرنك جماعت شو
چون دور زمان خواهد، کزپانکشی خاری   زنهار مکش خاری از پای گرفتاری
بگذار تو هم باری ، بر دوش گرانباری   کالای شرافت را ، چون نیست خریداری
در بیشرفی رو کن، عاری ز شرافت شو
خواهی نشوی رسوا، همرنك جماعت شو
هر لحظه ببر فیضی، از پشت هم اندازی   گر خسته و دلتنگی از خدمت سربازی
شو نوکر یك افسر ، ازراه کلك سازی   با کلفت یارو شو ، هممطبخ و همبازی
اینگونه دوسالی را ، مشغول بخدمت شو
خواهی نشوی رسوا، همرنك جماعت شو
تاهست بجای خود ، این مجلس دستوری   حاشا که قوی گردد این ملت وافوری
مجلس چوشدآنطوری، ملت شود اینجوری   زان مجلس واین ملت ،آن به که کنی دوری
نه گول خور مجلس ، نه یاور ملت شو
خواهی نشوی رسوا، همرنك جماعت شو

یخ گشته است ارزان!

« قطعه زیر در ۱۷ شهریور ماه ۱۳۲۳ که یخ بغایت نایاب بود ، سروده شد. »

زاندم که بسته گشته‌است، یخچالهای تهران   از مرد وزن خلایق ، لب تشنه‌اندو عطشان
مائیم از غم یخ ، چون تشنه در بیابان   دیشب «یخی» که میرفت ، ازهر طرف شتابان
بابانك یخ تر از یخ ، میگفت در خیابان
یخ گشته‌است ارزان، یکمن چهار تومان

تاکی بخاطر آب ، چون تشنگان خروشی ؟   وزبهر آب یخ هی، چون آب جوش جوشی
شخصی بمن درین باب، میگفت زیر گوشی   باید که در غم یخ ، چندی بصبر کوشی
زیراکه در زمستان ،یخ میشود فراوان
یخ گشته است ارزان،یکمن چهار تومان

چون یخ فروش از یخ، بر بنده مژده‌ای داد   از عشق یخ دهانم ، هر لحظه آب افتاد
چون یخ زدوری یخ ، افسرده روح ناشاد   شد نرخ یخ گرانتر ، از نرخ نان آزاد
آب ای عجب که دیده است، باشد گرانتر از نان؟
یخ گشته‌است ارزان ،یکمن چهار تومان

روزی هزار عشوه، در کار ما کند یخ   جنگ و جدال برپا در کوچه‌ها کند یخ
هربزم عشرتی را ، بزم عزا کند یخ   ای بوالعجب که دیده است، کاتش بپا کند یخ
با شهر دار تهران ، ازمن بگو که قربان
یخ گشته است ارزان ، یکمن چهار تومان

سرزمین عجائب!

نام این خاك پاك ، ایران است   وندر آن ، دیدنی فراوان است
اسم آزار ، عدل و احسان است   نام معجون آهکی ، نان است
جایگاه غرائب است اینجا
سر زمین عجائب است اینجا

شده کرسی نشین فلان پفیوز   گشته کابینه چی فلان چلقوز
شده خائن مظفر و فیروز   صادق از صدق نادم است امروز
عادل از عدل تائب است اینجا
سر زمین عجائب است اینجا

نقشه ها نقشهٔ رضا خانی است   شیوه‌ها شیوهٔ هوسرانی است
کار ها جمله بند تنبانی است   الغرض هر کسیکه ایرانی است
زیر بار مصائب است اینجا
سر زمین عجائب است اینجا

اسم بیچارگی است جاه و جلال   نام دیوانگی است فهم و کمال
ثمر دانش است وزر و وبال   تا نهفته است چهرهٔ اقبال ،
تیر ادبار صائب است اینجا
سر زمین عجائب است اینجا

کار مجلس بغیر دعوا نیست   رسم دولت سوای غوغا نیست
حرف دزدان ورای حاشا نیست   اندرین ملك مرد پیدا نیست
هر که مرد است غائب است اینجا
سر زمین عجائب است اینجا

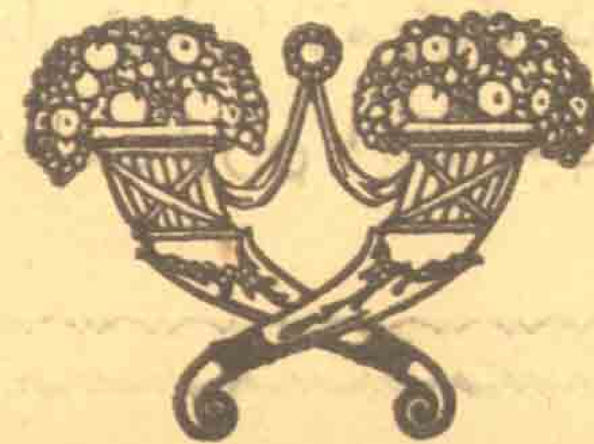
مجلس و دولت!

کشور ما راستی کشور پادر هوا است　　دولت ما روزوشب ، دربی جوروجفاست
مجلس‌ماصبح وشام، فکرهوس‌یاهواست　　وانچه از این رهگذر قسمت ما وشماست
جور فلان حاکمه ، ظلم فلان والیه
مجلس تو خالیه ، دولت پوشالیه

دیدهٔ مادیده است ، روز وشب وماه‌وسال　　از امرا چشم ترس ، از وزرا گوشمال
از رؤسا های وهوی ، از وکلا قیل وقال　　این‌همه دوزوکلك ، وینهمه‌جنك‌وجدال
زادهٔ بدبختی است ، فرع بد اقبالیه
مجلس تو خالیه ، دولت پوشالیه

حرف وزیران ما نیست بجز ادعا　　کار وکیلان‌ما : نیست بجز افترا
مجلس ودولت بود ، انگل مشتی گدا　　مرك خودم عاقبت ، زیرسم این دوتا
هستی ما پایمال ، همچو گل قالیه
مجلس تو خالیه ، دولت پوشالیه

آنکه‌بهین‌شغل او،شغل‌نمایندگی‌است　　شیوهٔاو همچوتیغ :شیرهٔبرندگی است
کلهٔاو، هم‌بتیغ ، قابل برکندگی است　　آنکه‌وزیر شماست،درخور خربندگی است
وانکه وکیل منست، لایق حمالیه
مجلس تو خالیه ، دولت پوشالیه



هی هی جبلی قم‌قم

درحضرت معصومه، بگذار زمانی پا　　ازشیخ ریا بنگر ، صد ولوله در آنجا
وزکهنه پرستی‌بین ، درخطهٔ قم‌غوغا　　آشیخ‌سر شاپو ، توپد بفلان آقا
آخوند سر چادر ، غرد بفلان خانم
هی هی جبلی قم‌قم ، هی‌هی جبلی قم‌قم

ای خطهٔ قم اکنون ، مستعمرهٔ شیخی　　بدصورت وبد منظر ، از منظرهٔ شیخی
چون نقطه بهرصورت ، دردایرهٔ شیخی　　که ملعبهٔ زاهد ، که مسخرهٔ شیخی
این بهر توچون‌افعی وان‌بهر توچون کژدم
هی‌هی جبلی قم‌قم ، هی‌هی جبلی قم‌قم

هر مسئله ای را شیخ ، برختم رسل بندد　　هر حرف چرندی را ، برشاه سبل بندد
هر خار وخسی را او ، بردامن گل بندد　　درحضرت معصومه هرکس که فکل‌بندد
آشیخ کند خوارش ، اندر نظر مردم
هی‌هی‌جبلی قم‌قم ، هی‌هی جبلی قم ق

دربیرگی وخشکی، گر خشك‌تراز چوبی　　عمامه اگر داری ، مقبولی و محبوبی
ور زانکه‌فکل بندی، مردودی‌ومغضوبی　　هرچند که بدهستی ، گرریش‌نهی خوبی
ایمان نشود پیدا ، تا شیخ نگردد گم
هی‌هی جبلی قم‌قم ، هی‌هی جبلی قم قم

ای مام وطن..!

ای مادر میهن نفسی ازغم فرزند   نزدیك نگردیده به لبهای تو لبخند
پرچین‌شده‌از رنج وغم آن‌چهرهٔ دلبند   اولاد تو از بسکه اذیت بتو کردند،
چون پیرزن از فرط غم و غصه خمیدی
ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی

شد سوم شهریور و همسایه ز بیداد   رو کرد بدین خانه وچون باتو در افتاد
کردی خطر احساس‌وزدی نعره‌وفریاد   کز مادر بیچاره کنید ای پسران یاد
کس گوش نداد آنچه که فریاد کشیدی
ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی

اما وسط معرکهٔ هفده آذر   دیگر پسرانت همه گشتند دلاور
خون بود که میریخت برادر ز برادر   وان افسر حمال گرانجان سبك سر،
در معرکه آن کرد که دیدی وشنیدی
ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی

کار پسران تو ندانم ز چه شد زار ؟   گویا که بنفرین تو گشتند گرفتار
آنقدر رساندند دمادم بتو آزار   تا دست بر آوردی و از درگه دادار
بهر پسران محنت و سختی طلبیدی
ای مام وطن خیر ز اولاد ندیدی



در انتخابات دوره چهاردهم

با من رئیس دفترم ، شد وارد اندر گفتگو
بگرفت آراء مرا ، بنمود قدری زیر و رو
یك چند از حسرت بخود ، پیچید چون کرم کدو
آنگاه بیخ گوش من ، گفتا بیا ، بی های و هو
در بین این کاندیدها ، اسم مرا هم جابده
یا رأی بهر مابده ، یا زود استعفا بده

بنمود قدری گفتگو ، از خوی بهمان و فلان
کاندر جوانمردی بود،این یك چنین آن یك چنان
آن‌همچو مسهل‌کار کن این همچومخلص کاردان
از ائتلافیون من ، آنست و این این است و آن
گر رأی میباید دهی ، در بارهٔ اینها بده
یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده

گر نشنوی حرف مرا ، از کار گردی منفصل
خود را مکن از ما جدا ، مارا مکن ازخودکسل
رك با تو صحبت میکنم ، کز من نگردی این بدل
از بنده ترفیع وحقوق ، از تو کوپن با یك سجل
بیخودمعطل‌مانده‌ای ،اینرا بگیر آنرا بده
یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده

نا گاه وارد شد یکی ، از جملهٔ بیدانشان
بر جست آقای رئیس ، از جا و داد او را نشان
گفتا که این آقا زحد ، بگذشته است احسانشان
باید که افراد جوان ، باشند پشتیبانشان
باری،شما یك رأی هم ، برحضرت آقا بده
یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده

مجلس چو نیکو بنگری ، مال منست و مال تو
هم خانهٔ امید من ، هم کعبهٔ آمال تو
از انتخاب مقبلان ، گردد بلند اقبال تو
در رأی دادن جان من ، خوش نیست این اهمال تو
رأیی که میباید دهی ، امروز یافردا بده
یا رأی بهر ما بده ، یا زود استعفا بده

تضمین غزل حافظ !

در انتخابات دورهٔ چهاردهم

روز وشب بهر وکالت زچه دلخون باشی   در غم مجلس و کرسی، و تریبون باشی
به که یکچند پی الکل و افیون باشی   «ایدل آندم که خراب ازمی گلگون باشی»
«بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی»

ناله ات بهر وکالت زچه رو گشته بلند   گر ترا صید وکالت نفتاده بکمند ؛
بی جهت غصه مخورصبر بکن روزی چند   «در مقامی که صدارت بفقیران بخشند»
«چشم دارم که بجاه ازهمه افزون باشی»

اگر از نیك نهادانی و از با هنران   یخه را بی جهت از بهر وکالت مدران
چون بقول یکی از جملهٔ صاحبنظران   «در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن»
«شرط اول قدم آنست که مجنون باشی»

دلت از عشق وکالت چو شود کنده زبن   بفلان شهر برو بند کن آنجا ناخن
سیم وزر نیز ببر همرهخود یکدوسه تن   «نقطه عشق نمودم بتو هان سهو مکن»
«ورنه چون بنگری ازدایره بیرون باشی»

هر کسی پول و پلو داد بمردم ز تو بیش   رفت در مجلس وبنشست بکام دلخویش
تو ازین غصه پکر ماندی و ناکام وپریش   «کاروان رفت وتودرخواب وبیابان درپیش»
«کی روی رهز که پرسی چکنی چون باشی»

ایکه داری خبر ازحقه و تزویر و ریا   سود ها میبری از شغل وکالت بخدا
در صف مجلسیان از در تزویر در آ   «تاج شاهی طلبی ، گوهر ذاتی بنما»
«ورخود از تخمهٔ جمشید وفریدون باشی»

زچه رو میخوری اینقدر غم سود و زیان   بتو در مجلس شوری چو ندادند مکان
مخور اندوه ومزن زورومکن دادوفغان   «ساغری نوش کن وجرعه برافلاك فشان»
«چند وچند از غم ایام جگرخون باشی»

حالت این شعر که سرتاسر آن تضمینست   بندبندش همه چون شهدوشکر شیرینست
همچو حافظ سخنت درخور صد تحسین است   «حافظا ازفقرمکن ناله که گرشعر اینست»
«هیچ خوشدل نپسندد که تومحزون باشی»

~~~~~~~~~~~~~~
~~~~~~~~~~~~~~

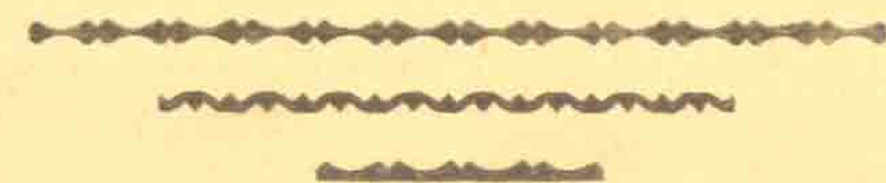
آزادی قلابی

دور آزادی شد واز نو زن مشدی رُجب — رفت درچا در نمازو گشت آزادی‌طلب
میرود با چادر اندر کافه‌ها تانصف شب — بسکه هردم چادر خودرا گرفته زیرلب
نصف آن ازرنك ماتیك لبش عنابیه
این هم‌از آزادی قلابیه

هر که‌ابن‌الوقت بودامروز بادوز و کلك — پاپیون‌راکرده‌رد، شلوارو کترا کرده‌دك
رفته در لباده پیچد بر کمر شال برك — بسته‌همچون‌مجتهد عمامه وتحت‌الحنك
آنکه‌گر ازمن بپرسی لایق تونتابیه
اینهم از آزادی قلابیه

تا که‌دست‌شیخ کوته‌فکر ، از نوشددراز — بر سر زنهای ما ، چادر نماز افتاد باز
گر کنی بدگوئی ازروبنده و چادر نماز — بهرجلب نفع‌خود فی‌الفور شیخ‌حقه‌با
میکندتکفیر و میگوید که‌یارو بابیه
اینهم از آزادی قلابیه

شیخ اگر گوید که چادر پردهٔ عفت بود — دردهانش زن، که‌خصم‌مذهب وملت‌بود
پیچه و چادر نه‌تنها مایه نکبت بود — بلکه هر بی‌عفتی کزآن‌ترا نفرت بود
در پناه چادر سبز و سیاه و آبیه
اینهم از آزادی قلابیه



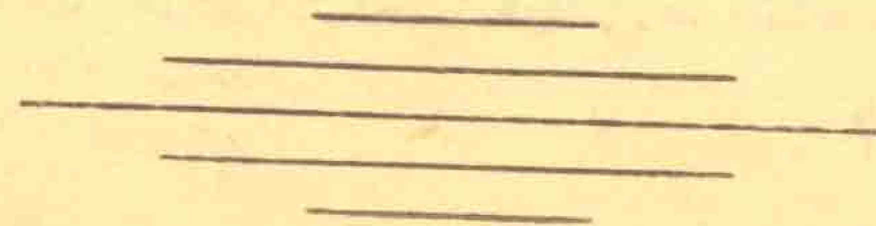
بخور و بخواب کارمنه!

منم وزیر تنبلی که جیره خوار ملتم — نه دستگیر مردمم ، نه دوستدار ملتم
بماه‌وسال‌وروزوشب ، فقط هوار ملتم — نه‌فکروضع مملکت ، نه فکر کار ملتم
گفتهٔ روزنامه ها ، شاهد گفتار منه
بخورو بخواب کارمنه ، خدا نگهدارمنه

بود هزار کار کن ؛ بخانهٔ محقرم — یکی‌بود اطو کشم ، یکی‌بودرفو گرم
ملوسکیست کلفتم، جوانکیست‌نوکرم — یکی‌نشسته دربرم ، یکی ستاده‌بردرم
یکی ندیم من بود ؛ یکی پرستار منه
بخور وبخواب کارمنه ؛ خدا نگهدارمنه

چه‌باك ازینکه‌ملتی ، نه‌آب‌داردونه‌نان — چه‌غم که‌رفته‌رفته‌شدقند گرانتراز گران
چه‌غصه گر که‌چای‌هم‌رسدبنرخ‌زعفران — همین‌برنج کزپیش ، کنند شیون‌وفغان
جان تو بار بار آن ، میان انبار منه
بخورو بخواب کارمنه ، خدانگهدارمنه

درین‌زمانه همچومن، هر که‌وزیر میشود — اگر بودگرسنه‌ای ، دوروزه سیر میشود
راه کبیر میزند ، خصم صغیر میشود — آنکه بپیش دیگران همارہ شیر میشود
زند بموش مردگی ،چونکه گرفتار منه
بخوروبخواب کارمنه ، خدانگهدارمنه



وضع مجلس!

مجلس ما تاشده است، جای گروهی عوام — کارو کیلان بود ، جنك وجدل صبح وشام
جنك جهان گر شود ، سه ماه دیگر تمام — جنك وكیلان كند ،سه قرن دیگر دوام
مجلس شوری کنون ، مرکز چاقو کشه
ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتشه

یکی بکل چهره‌اش ،زحسن، عاری بود — یکی رخش ز آبله ، نان سخاری بود
یکی چنان قاطری‌است،که بی مهاری بود — غرض در این پارلمان، آنچه که‌جاری بود
فتنه وقال ومقال ، کشمکش و شورشه
ملت اگرخرمن است، مجلس ما آتشه

قول یکی همچوزهر ،نطق یکی چون شرنك — منطق آن یك چرند،مطلب این یك جفنك
رسم یکی رسم جور ، راه‌یکی راه جنك — این،همه عیب‌است‌وعار،آن،همه‌ریب‌است‌ورنك
این بری از معرفت ، آن‌بری از دانشه
ملت اگر خرمن است، مجلس ما آتشه

مجلس ما بسکه رفت ، در پی قال ومقال — بر رخ ملت نماند ، جز عرق انفعال
مجلس امسال ماست ، گندتر از پارسال — کانچه‌درین‌دوره‌هست، جنك بودیاجدال
وانچه‌درین‌دوره نیست ، صلح‌و‌پاسازشه
ملت اگرخرمن است، مجلس ما آتشه

۷ر۱۰ر۲۳

ریتو آی ریتو!

در دیاری که بدان مملکت جم گفتند — وکلا را همه استاد به پف نم گفتند
وزرا را همگی میرزا قشمشم گفتند — هرچه گفتند بدین‌طایفه بد ،کم گفتند
مثل دولت ومجلس چه بود ؟ سنك وسبو
ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو

گر بیك‌بزم‌عروسی‌است ، بیك‌بزم‌عزاست — بین یك طایفه ناکام ، یکی کامرواست
اینهمه‌ضدو نقیضی که‌درین‌جاست کجاست — این یکیرا بسرخوان، پلوومرغ براست
دیگری را نه لب نانی و نه‌نان‌و لبو
ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو

تا فلان احمق رجاله بود جزء رجال — قیمت گوهرو در است‌کم ازسنك وسفال
شیر این بیشه ، بود پیشهٔ‌او؛ شغل شغال — جاهل جاه طلب ، با همهٔ جاه و جلال
نشناسد بعلی فرق سمن از سمنو
ریتو آی ریتو آی ریتو آی ریتو

میوهٔ مردم داناست انار گس و بس — سیب افراد تواناست به نارس و بس
برسر ماست‌همان‌جای‌هما کرکس‌و‌بس — این یکیر است‌لحاف‌وتشك‌ازاطلس‌وبس
دیگریرا نه لحاف و تشکست و نه پتو
ریتوآی‌ریتو آی ریتو آی ریتو

آی زکی!

امان امان‌امان امان ، ز شیخ و فیس و باد او
کرده دچار حیرتم ؛ دانش او، سواد او

یکیست قاف و غین وی یکیست سین و صاداو
چه مضحکست راستی . دعوی اجتهاد او
مگوی مجتهد که او ، ز اولیاست آی زکی
چه باخداست آی زکی ، چه بیریاست آی زکی

ندیده است شیخنا ، بهتر از این طریقه ای
که پا بهر کجا نهد ، خرج دهد سلیقه‌ای
صبح بدست آورد ، دلبرکی رفیقه ای
شام تصرفش کند ؛ همین که خواند صیغه ای
شیخ زشهوت‌وهوس ، بکل جداست آی‌زکی
چه باخداست آی زکی،چه بیریاست آی‌زکی

اگرچه اوچو دست خود ، ز آستین بر آورد
هرچه که خواست میخورد هرچه که خواست میخرد
از سر وقف میزند ، مال یتیم میبرد
با همهٔ مداخلش ! باز مرید بیخرد
سهم امام میدهد ؛ از چپ و راست آی زکی
چه باخداست آی‌زکی،چه بی‌ریاست آی‌زکی

آنکه شعور و عقل او نیست بقدر عقل من
جسته و رفته درنجف ؛ خدمت سیدابوالحسن
باجتهاد نامه ای ، کزو گرفته بی سخن ،
مدام نقشه می کشد ، بهر فریب مرد و زن
بی ادبی مکن که او ، از علماست آی‌زکی
چه باخداست آی‌زکی، چه بیریاست آی‌زکی

((بار !))

هر که ازکسب دیده‌خسرانی — کرده بیمایه ، باز ، دکانی
رفته آورده ماه تابانی — بار واکرده در خیابانی
درد افلاس را دوا کرده
هرکسی رفته‌بار واکرده

اکبر کله پز که بود ندار — بار واکرد و بار وی شد بار
چندگلچهره را گماشت بکار — لاجرم جای کلهٔ پروار
دردکان پاچه جابجا کرده
هرکسی رفته باروا کرده

کار دیزی پزی چو شد وارو — بار واکرد با بتی چو هلو
در حقیقت سپهر صاعقه خو — دیزی بی‌ترك گرفته ازو
دیزی پر ترك عطا کرده
هرکسی رفته بار واکرده

آنکه قصاب بود تا دیروز — با مدد کاری بتی دلدوز
بارو اکرده است او امروز — هست کارش فروش گوشت هنوز
گرچه اینکسب رارها کرده
هرکسی رفته بار واکرده

بار واکرده اکبر حجار — تا کند استفاده از قریار
جای آن سنگهای بی مقدار — حالی آورده مرمر رگدار
بین چها بوده و چها کرده
هرکسی رفته بار واکرده

ای شیرهٔ خشخاش

مائیم که یکعدهٔ بسیار قلیلیم — مائیم که با منقلیان یار و خلیلیم
مائیم که نزد همه کس خوار و ذلیلیم — مائیم که بیچاره و بیمار و علیلیم
وزدست تو یك لحظه نه شادیم نه بشاش
ای شیرهٔ خشخاش

یك روز بسی پردل و پر حوصله بودیم — وز قطر شکم همچو زن حامله بودیم
در کار، سبکخیز تر از چلچله بودیم — زین پیش چنان فندق اگر کنده بودیم
هستیم کنون ریز تر و زرد تر از ماش
ای شیرهٔ خشخاش

زان پیش که گردم من مسکین بتو پابند — بودم بعلی گنده‌تر از کوه دماوند
اکنون نی قلیان شده آن قلهٔ الوند — افتاده‌ام ازدست تو در آتش و یك بند،
از دیده بر آن آب زنم چون اتول آب پاش
ای شیرهٔ خشخاش

ای شیرهٔ خشخاش عدوی بشری تو — چون دود شوی، آتش هر خشك و تری تو
بهر من بیچاره سرا پا ضرری تو — بدجنس و جفا پیشه و بیدادگری تو
مانند هووی زن مشد احمد فراش
ای شیرهٔ خشخاش

خاتمه

پس از انتشار جلد اول این کتاب؛ علاوه از نامه‌های تبریکی که دوستداران آثار این جانب از تهران وولایات فرستادند، اکثر مدیران جراید مرکز نیز مقالاتی درین خصوص مرقوم فرمودند که با اظهار تشکر از مراتب ادب دوستی ایشان؛ بعض آنها درپائین ازنظرخوانندگان می گذرد.

ضمناً چون این تقریظ هادر تاریخ ۲۵/۲/۱۸ بچاپخانه فرستاده‌شده چنانچه بعد ازین تاریخ هم تقریظهائی در جراید نوشته اند، بدیهیست بواسطهٔ اتمام چاپ کتاب؛ درج آنها در اینجا مقدور نبوده است.

۱ . حالت

اطلاعات

مورخ معروف آقای حسین مکی در روزنامه اطلاعات مینویسند:

حالت آنقدر درتمام کشور ایران شهرت دارد که احتیاجی نیست طی مقدمه ومقاله وغیره او را معرفی نمود زیرا همه میدانند همینکه اسم شعرو شاعر بمیان می آید خود بخود با اسم ابوالقاسم حالت‌مترادفاست.

در اینجا مقصود این نیست که راجع بشخصیت و شرح زندگانی حالت صحبت شود زیرا این، مبحث مفصل ومشروح جداگانه ایست که باید جای دیگر و موقع مناسب‌تری مورد گفتگو واقع شود فقط غرض اینست که چندکلمه ای درخصوص کتابی که اخیراً تحت عنوان « فکاهیات حالت»

انتشار یافته و در این دو روز زبانزد عموم گردیده مختصری گفتگو شده باشد .

نگارنده گرچه ضمن کتاب «گلزار ادب» چند بیت از اشعار حالت را نقل نموده ولی هر کسی کتاب فکاهیات حالت را خریده و خوانده است میداند این شاعر جوان بیست و پنج ساله درکلیه فنون شعر و ادب عمیق ووارد بوده و امتیازی که بسایرین دارد اینستکه مبدع ومبتکر وازهرحیث در فن خود بینظیر وزبر دست است یعنی در عین اینکه با یك قطعه فکاهی شما را در کمال قدرت میخندانند توسط یك غزل ادبی بعوالم بهشتی سوق میدهد و با یك قصیدهٔ دینی یك‌حال جذبه وروحانیت مخصوصی در وجود شما ایجاد میکند و در تمام این احوال کلامش جان دارد ولطیف و بی‌تکلف است .

فکاهیات حالت در عالم ادبیات ایران باب جدیدی گشوده و بدون شك صفحه درخشانی بازکرده وآیندگان شاید بیش ازما باین‌موضوع پی ببرند زیراما فعلا چون معاصر ادبیات کنونی هستیم ، آن طورکه شایسته است بمقام و اهمیت سبك حالت شاید زیاد نتوانیم پی‌ببریم.

در هر حال ابوالقاسم حالت با استعداد خدا داد و نبوغ عجیبی که درفن سرودن هرنوع شعر دارد برایش آتیه بسیار درخشان و نورانی پیشبینی میشود منتها باید وسائلی برانگیخت که ازوجود حالت و امثال او بنحوکامل استفاده شود .

یکنفر شاعر جوان زبردست که در نهایت استادی ضمن سرودن غزل وتصنیف و قطعه و قصیده میتواند افکار وجریانات سیاسی‌وغیر سیاسی روزرا درلباس شیرین ادبی بعامه عرضه دارد حیفست‌مورد تشویق وتقدیر

واقع نگردد و از وجودش استفاده‌های شایان بعمل نیاید .

بهرصورت نگارنده بنوبهٔ خود موفقیت حالت را در خدمت بعالم ادبیات ایران ازخداوند آرزومند و امیدواراست آثار گرانبها و جاویدان او درردیف آثارزنده دنیا درآید

ستاره

آقای کامران همایون تحت عنوان « سر زمین گل و بلبل» مرقوم داشته اند :

دیوان حالت را از نظر بگذرانید و با تعمق ودیده انصاف ملاحظه فرمائید دانشمندان و نکته سنجانیکه ایران را سر زمین گل و بلبل شناخته اند آیا راهی بغلط رفته و غیر ازآنچه‌هست استنباط نموده‌اند ؟

نمیخواهیم ونمیتوانیم نامی ازسعدی ـ حافظ ـ فردوسی ـ ناصرخسرو بسر زبان‌آوریم . زیرا مرا چه حق و چه اجازه که نام خداوندان شعررا با فقر بیان و عجزبنان بازگو کرده یا در اطراف آن قلمفرسائی نمایم‌ولی‌وقتی‌صفحه‌بصفحه وبیت‌بیت دیوان‌حالت‌را مرورمیکنم‌وباچشم‌دل میخوانم با همه فقر علمی و ادبی و عدم توانائی به نقادی باز نمیتوانم از تحسین‌وتمجیدقریحهٔ سرشاروقدرت خارق‌العاده‌تتبع وابتکاراین‌شاعرجوان که در ۲۸ سالگی ره صدساله رفته است خودداری نمایم .

حالت شعر نگفته ـ غزل نسروده بلکه حرف زده وبااین سخنرانی موزون پند و اندرز داده و درنتیجه باین‌کلمات حکیمانه جامه وزن‌وقافیه پوشانیده‌است و با ابتکار مخصوص بخود واسلوبی نوین خواننده‌رابقرائت فردفرد ابیات دیوان خود مشتاق ساخته است .

غزلیات فکاهی حالت که بزبان عام سروده در عین آنکه متضمن معایب و مفاسد امروزی جامعه و مخصوصاً طبقه مظلوم کارگر میباشد از راهنمائی و هدایت بطریق حق و حقیقت که مستلزم رفاه و آسایش اینگروه میباشد به زبانی سهل و ممتنع کوتاهی ننموده وحقیقتاً دادسخن راداده‌است

اشعار و ابیات مذهبی او که از ذوق سلیم و طبع روان یك شاعر جوان ۲۸ ساله مقدس و متدین (متدین واقعی) تراوش نموده خواننده را هرقدر دور از عقاید مذهبی و تدین باشد معتقد بمبدء اصلی که جز او نیست و نخواهد بود نموده ویقین مینماید جزذات واجب‌الوجود همه فانی و چه بهتر که درپی این فنا و نیستی نامی بنیکی و راد مردی باقی و جاویدان‌ماند

توصیف اشعار حالت باین مختصر نگنجد و خواننده عزیز را سزد که جلدی از دیوان او را بدست آورد و برای رفع خستگی از کار و گرفتاری روز ،شبها ساعتی را با آن بگذراند تا لحظه ای زنگ غم از دل بزداید و از خستگی روز بیاساید زیرا ستونهای نامه گرامی بیش از این اجازه اطناب کلام‌را ندارد وحق مطلبرا فقط و فقط زیارت و قرائت دیوان حالت‌ادا خواهد کرد

درخاتمه ازذکر این مطلب ناگزیر است : درمحیطی که علم‌وادب خریدار ندارد بواسطهٔ فقر مادی ابوالقاسم حالت دیوان فکاهیات خود را ناچار با سرمایهٔ دیگری بطبع رسانیده و متأسفانه سایر اشعار دلپذیر و کلمات دلنشین او بچاپ نرسیده و بر ارباب ذوق و همت فرض و واجب است که با خرید دیوان فکاهیات ،اوراتشویق وتقدیر نمایند تاتوفیق طبع

سایر آثار گرانبها وجاویدان‌او حاصل گردد.

کیهان

روزنامه کیهان تحت عنوان «شاعر بذله‌گوی ایران» می نویسد :

حالت ، شاعر شوخ وبذله‌گو وشیرین گفتار معاصررا همه‌میشناسند کدام اهل ذوق وحال ، بلکه‌کدام ایرانی است‌که بیتی‌چند از اشعارحالت رااز بر نداشته باشد وکدام‌کودکی است که زبان‌گشوده باشد و تصنیفهای حالترا نخواند .

مسافری که ازآمریکا بازگشته‌بودمی گفت : « ازتهران تا نیویورك در هر شهر ودیاری پانهادم ؛ ایرانیان آندیاررا بخواندن اشعار وتصنیفهای حالت مترنم دیدم» .

این شهرت و محبوبیت حالت ، تصادفی یا شانسی نیست‌وعلتی داردآنهم اینستکه حالت در اشعار و تصنیفهای خود ترجمان احساسات و افکار واندیشه‌های مردم امروز ایرانست ، مانند سایر گویندگان که‌کارشان تقلید ازقدماست از «بت فرخار» وکمان ابروی یار نمی‌نالد و خود دراین باره میگوید :

قامت اگر قامتست ؛ اینهمه عنوان چیه
عرعر و شمشاد چیست؛سروخرامان‌چیه؟
چانه بجز چانه نیست، چانه‌مزن اینقدر
سیب‌چیه؟ گوی‌چیست؟ چاه‌زنخدان‌چیه؟
با بر و اندام یار ؛ اینهمه شوخی چرا .
برسرو گیسوی دوست ،اینهمه بهتان‌چیه

و بهمین جهت شاید اگر در آینده بخواهند روحیات و احساسات مردم امروز ایران مخصوصاً «مردم کوچه و بازار» را مطالعه نمایند بهتر از «دیوان حالت» وسیله‌ای برای اینکار پیدا نخواهند کرد

البته یك عامل دیگر هم سبب شهرت و محبوبیت حالت میباشد و آن قریحهٔ سرشار و قدرت ابتکار این شاعر جوان و نکته سنجست که مضامین لطیف و بکررا بآسانی درقالب الفاظ بدیع و زیبا میریزد و بدون شك اگر حالت دارای این قدرت طبع نبود درمحیطی که بدبختانه ازارباب هنر وادب کوچك‌ترین تشویقی بعمل نمی آید و جز شیاد و راهزن کسی کامروا نمی گردد بدین پایه از شهرت نمی‌رسید ؛ گو اینکه این شهرت و نام هرگز تأثیری درزندگی شاعر جوان ما نداشته و جز آفرین و تحسین خشك چیزی نصیب اونشده است ! جیب او هم مانند دلش پاك میباشد شاعر خود نیکو گفته است .

هر که اندرشهر دزدی حاکم و والیستی
بی سخن دارای جاه و منصبی عالیستی
نیستی از منصب عالی ، زمانی برکنار
آنکه در نابخردی بی ثانی و تالیستی

باری تحقیق در آثار حالت که خود تحقیق در روحیات امروز مردم کشور است ؛ ازین مختصر ساخته نیست وبهتر اینستکه مقاله خودرا بانقل بیتی چند ازاشعاراوخاتمه دهیم .

دل از دستت بود خون ای رذالت
کجائی ؟ ای نجابت ؛ ای اصالت

برو تا پای داری ای تعیش
بمان تا عمر داری ای ملالت
تو یار غار مائی ای تأسف
تو جفت عمر مائی ای بطالت
میا دیگر در اینجا ای تفاخر
مرو دیگر ازین در ای خجالت
نشان اشك را از چهرهٔ ما
ببر ای دستمال استمالت

مهر ایران

روزنامه مهر ایران تحت عنوان «اشعارحالت» مینوسد :

گمان نمیکنم هیچ آدم منصفی که ذوق ادبی داشته باشد ، کتاب « فکاهیات حالت » را به دقت مطالعه کند و به قدرت طبع حالت ایمان نیاورد

آری ، شعر خوب ، شعر لطیف ، شعری که تراوش طبع حساس و نکته‌سنج‌است خواهی‌نخواهی بدل می‌نشیند وخواننده‌رامجذوب‌میسازد ، حالت‌خود گوید :

حاشا که ذوق روی بتابد ز نظم ونثر
تا شعر شعر آزه بود نظم نظم تر

اشعار حالت گذشته از روانی و سلاست و شیرینی مضامین که بالا-ترین خاصیت طبع اوست ، حسن دیگری نیزدارد وآن اینستکه سراسر ابیات درعین فکاهی بودن متضمن شرح درد های اجتماعی ماست ومصائبی

که ایرانیان مخصوصاً از سوم شهریور باینطرف باآن دست‌و گریبان بوده‌اند با طبعی سرشار و بیانی ساده تقریر شده است . قصیده های مربوط بنفت نان ، آب ، قندو شکر و امثال اینها قسمتی از گرفتاری‌های‌ماست که مردم آینده از مطالعهٔ آن‌ها بمشقات ما دردورهٔ جنك بخوبی پی‌خواهندبرد

حالت وقتی که‌میبیند درنتیجهٔ فساد دستگاه‌حاکمه ، افرادپاکدامن خـانه نشین و دزدان بر مسند عزت جایگزینـند ، دلش بـدرد می‌آیـد و میگوید:

دانی چه کسانند کنون راهبر ما ؟
یك‌مشت‌ستم پیشه ویکمشت جفاکار
جمعیکه ندانند ره دزدی و حیزی
آن به‌که بمانند بلا شغل و بلا کار

حالت برعکس سایر شعرای‌امروزی که هنوز خود رانتوانسته اند از دام زلف‌یار خلاص‌کنند و ازخنجر مژگان و شمشیر ابرو جان‌بسلامت برند ، بتمام این الفاظ و مضامین‌که تقریباً جنبهٔ ابتذال بخودگرفته پشت پا میزند و درچنین دوره ای که گرفتاری زیاد بهیچکس مجال اینگونه حرفها را نمی دهد ، مجبور است که بعشق و عاشق هر دو بخندد و بـا زبـان تمسخربگوید:

درخدمت جانان شب وروزایدل بیمار - هی‌کار بکن‌کار
اکنون که خر یارشدی باتن تبدار ، هی بـار ببر بار

درعین اینکه اشعار حالت متضمن ابتکارات لفظی خاصی‌است ، از شیرینی مضمون ونکوهش اعمال وعادات‌ناپسند بی‌بهره نمیباشد . شعرزیر شاهد این‌مدعا ومؤیداین‌معنی است :

فرقهٔ تریاکیان ؛ اکثر هم جاهلون
ظلم بخود می‌کنند ، لکن لایعلمون
حقهٔ وافور را ، هست صدائی رسا
آید ازو این صدا ، ایای، فارهبون

درخاتمه این‌مقاله را با یکی از اشعارحالت‌که زبان حال اکثریت ملت‌ستمدیدهٔ ایران‌است باتمام میرسانیم وموفقیت این‌شاعرملی‌رااز‌خداوند خواستار میشویم :

بود ما را در اینکشور ، دلی ویران تر از ویران
رخی درهم‌تر از درهم ؛ تنی بیجان تر از بیجان
درین جا وجه بی‌وجهی ، بود رایج تر از رایج
در اینجا جنس بدجنسی ،بود ارزان‌تراز ارزان
ازین‌احوال حزن‌آور ، همه محزون‌تر ازمحزون
وزین اوضاع حیرت زا ، همه حیران تر از حیران
زدست فتنه جان بردن ، بود مشکلتر از مشکل
بدست فتنه‌جان دادن، بود آسانتر از آسان
بود تا کدخدایان را ؛ دلی سنگین تر از سنگین
سزد ما ده نشینان را ، دهی ویرانتر از ویران



قیمت سی ریال